



دینا

شاهنامه
فردوسی

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۶۰۴ به تاریخ ۵۲/۲/۸

دیباچہ شاہنامہ



تہران، ۱۳۵۴

ژول مول

دساجہ
شاہنامہ

ترجمہ جہانگیر افکاری

چاپ اول : ۱۳۴۵

چاپ دوم : ۱۳۵۴

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا، شماره ۳۰۶-۳۰۸

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه نقش جهان چاپ
و در شرکت افست (سهامی خاص) صحافی شده است.

همه حقوق محفوظ است.

این نسخه‌ای است از شاهنامه فردوسی که به همت ژول مول (Jules Mohl) به نثر فرانسه ترجمه و در فاصلهٔ چهل سال (۱۸۳۸-۱۸۷۸) درهفت جلد منتشر شده است. شاهنامهٔ مول از چپ باز می‌شود و در برابر هر صفحهٔ شعر فارسی، ترجمهٔ فرانسهٔ آن در صفحهٔ مقابل چاپ شده است. ما تنها از صفحات فارسی کتاب عکس گرفتیم و به همین سبب از کتابخانهٔ مجلس سنا که اجازهٔ عکسبرداری از نسخهٔ نایاب خود را داده است سپاسگزاریم.

آنجا که سراینده از روح ملی راستین به شور
آمده باشد دستاوردش به زودی همگانی می‌شود.
از متن دیباچه



دیباچه

منظومه‌ای حماسی مانند شاهنامه که سراسر تاریخ يك امپراتوری بزرگ را از بنیاد‌گذاری تا انهدام در برمی‌گیرد، پیش از آنکه جای واقعی آن به‌عنوان يك اثر ادبی و منبع تاریخی معین شود، باید از جهات چندی مورد بررسی قرار گیرد. از آنجا که نمی‌توان در دیباچه‌ای به‌جمله مسائل مربوط به این منظومه پرداخت، بدان اکتفا می‌ورزم که خلاصه تاریخ روایتهای باستانی و حماسی ایران را به‌دست دهم، و بررسی ارزش تاریخی این داستانها را به‌بعد بگذارم. اما، هر قدر به این جنبه موضوع قناعت شود، باز به نکته‌های عمده‌ای برمی‌خوریم که سزاوار بحثی پردامنه است: زیرا ریشه هر منظومه حماسی یکی از باریکترین مباحث ادبی است که تحقیق در آن، در عین حال، به سبب دلایلی که در طبیعت مطلب نهفته، بسی دشوار است. من در این جا از شعر حماسی واقعی سخن می‌گویم، که سراپا تاریخی و ملی باشد، و تاریخ ملتی را آنچنان باز نموده باشد که ملت خود سینه به‌سینه نقل بکند. ملتها همه از این گونه

داستانها و روایتها داشته‌اند، زیرا که هیچ ملتی نمی‌تواند بی‌گذر از دورانهای بلاخیز و پهلوانمنشی، و بی‌آوردن بزرگمردانی که به وهم و گمان جولان و هیجان‌بخشند، شکل پیدا کند. ملت خاطره‌اینان را نگاه می‌دارد و به‌طور غریزی به‌شکلی شاعرانه‌درمی‌آورد. و بدین‌شیوه تاریخ شگفت‌انگیزی فراهم می‌آورد که با تار و پود حقیقت و افسانه بافته شده است. برای مردمان دوران بربریت، يك قطعه قصه شعر در حکم يك سند تاریخی یا يك نشریه رسمی^۱ بوده است برای انسان دوران تمدن. بررسی دقیق اشعار ملی که ازچندی پیش آغازشده، روشنیبخش طبیعت این روایت‌های کهن و دگرگونی-هایی شده که در نقل سینه به‌سینه برسر آنها رفته است، و نیز ریشه‌راستین شعر غنایی را باز نمود. در جزیره‌های دریای جنوب^۲ این قصه‌ها به شکل مثلثهای قافیه‌داری بود که برای نگهداشت خاطره رویدادها و تاریخ آنها به‌کار می‌رفته است. میان مردم اسکاتلند^۳ و یونان جدید^۴ شکل قصاید تاریخی را می‌گرفت که به یادبود دلاوریها و کارهای پهلوانی ساخته می‌شد. چرکسها^۵ کارنامه‌های منظومی از مردان برجسته‌دارند که به هنگام مراسم خاکسپاری می‌خوانده‌اند. کارنامه‌هایی که در میان بازماندگان و قبیلها محفوظ مانده و بر روی هم تاریخ

1) bulletin

2) Ellis, «Polynesian Researches», London, 1831.

3) Sir W. Scott, «Scottish Minstrelsy».

4) Fauriel, «Chants populaires de Grèce».

5) Tausch, «On the Circassians». «Journal of the Royal Asiatic Society», vol. 1, p. 98.

این قوم را تشکیل داده است. در میان اسپانیاییها^۱ و صربیهها^۲ این سرودها به اندازه‌ای به منظومه‌های حماسی نزدیک است که، هرگاه اندک رابطه‌ای میان آنها ایجاد شود، به صورت منظومه‌های غنایی پیوسته و هم‌رشته‌ای در خواهد آمد. تاریخ هرملت از همین جا آغاز می‌شود، زیرا که آدمی پیش از نوشتن، داستان می‌سراید و ترانه می‌خواند؛ و نخستین مورخان چاره جز آن نداشته‌اند که روایت‌های خود را بر این گونه مایه‌ها بنا کنند. نمی‌توان هرودوت را خواند و از خاصیت حماسی روایت‌های آن در دوران آغاز تاریخ دچار شکفتی نشد، اما وی از آن جهت از این گونه روایت‌ها استفاده کرده که سندی مکتوب به دست نداشته است، حال آنکه این شاعر حماسی این روایت‌های باستانی را تنها منابعی یافته بود که می‌توانست به کار گیرد. شاعر افسانه‌های کهن و کارنامه‌ها را گردآوری می‌کند و در عین محفوظ داشتن ریشه آنها، و تا آنجا که ممکن باشد حفاظت شکل اولیه کارمایه‌ها، اثری هنری می‌آفریند. آنجا که سراینده از روح ملی راستین به‌شور آمده باشد، دستاوردش به‌زودی همگانی می‌شود و به‌جای ترانه‌هایی که خود از آن سرچشمه گرفته است، بر سر زبانها می‌افتد. سراینندگان و نقالان خلق بیان نوپرداخته را می‌پذیرند، و افسانه‌های کهن برمی‌افتند. این نابودی ناگزیر کمابیش سبب می‌شود که در بیشتر موارد،

(۱) به‌اشمار و ترانه‌هایی که درباره‌ی السید ساخته شده نگاه کنید.

(۲) بویژه ترانه‌هایی که درباره‌ی مارکو در مجموعه سرودهای صربی وجود دارد. (نمونه این ترانه‌ها را مترجم همین دیباچه در مجله «سخن». شماره پنجم، سال شانزدهم به‌فارسی درآورده است. -م.)

تشنه کارهای شگفتی آور بوده است. موسی خورنی^۱ ارمنی، مصنف قرن پنجم میلادی، پاره‌ای از این افسانه‌های کهن را یاد کرده و، گرچه از روی تحقیر بر آنها «افسانه افسانه‌ها» نام نهاده است، باز بادقت بسیار به این داستانها پرداخته و همان اندک سخنی که از ضحاک و رستم رانده دست کم نشانه آن است که آن روایتها از آغاز همان شکلی را گرفته بوده‌اند که بعدها نیز آن را محفوظ نگه داشته‌اند.

چنان پیدا است که نخستین تلاش برای گردآوردن افسانه‌های کهن يك قرن پس از خورنی، در زمان انوشیروان صورت گرفته است، وی فرمان داد تا قصه‌های ملی کهن را درباره پادشاهان باستان (حکایات ملوک) از سراسر ایالت‌های امپراتوری گردآورند و در کتابخانه‌اش نهند. این اهتمام در زمان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، از نو آغاز شد. وی «دهقان دانشور» را که از مردان دربار مداین، و به گوهر دانش سرفراز بود، برگماشت تا آنچه را نوشیروان فراهم آورده بود نظم و ترتیب دهد و بهیاری چند تن از موبدان کمبود آن نامه‌ها را درست و آراسته کنند.^۲

1) Moïse de Khorène

(۲) به صفحه ۱۶، جلد اول همین کتاب؛ «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» نگاه کنید. در اینجا باید توضیحی داده شود؛ «یکی پهلوان بود دهقان نژاد...» پهلوان در آغاز به معنای «مرزبان و فرمانده» بوده و سپس عموم فرماندهان نظامی را شامل شده است.

در شعر حماسی بیشتر «مرد دل‌آور و قهرمان» را می‌رساند. «جهان پهلوان» نخستین و بزرگترین لقب نظامی امپراتوری ایران بوده است. (به «مجم‌التواریخ» نگاه کنید.) تنها سرفرمانده يك آوردگاه جهان پهلوان

اینجا چند نکته باید خاطر نشان شود. ریشه دانشور به یکی از خانواده‌های دهقانی برمی‌گردد. و این کلمه درخور توضیحی است، چه آنکه در روایت‌های رزمی ایران نقش بزرگی بازی کرده است. فرهنگ‌های فارسی آن را به دو معنی آورده‌اند یکی «کشاورز» و دیگری «مورخ»^۱ و برای این طرفه وحدتی که میان دو مفهوم نامتجانس پیدا شده، چنین دلیل آورده‌اند که دهقانان ایران جمله تاریخدان بوده‌اند. این هردو معنی درست است، منتها تا حدودی. کاترمر^۲ اثبات می‌کند که دهقانان در میان اعیان و اشراف قدیم ایران تشکیل طبقه‌ای می‌داده‌اند.^۳ بنا بر تعریفی که مجمل‌التواریخ به دست داده است: «و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک»^۴ طبقه اشراف کشاورزی بوده‌اند که حتی در دوره تسلط عربها هم نفوذ محلی خود را حفظ کرده‌اند. اینان بیشتر به سمت والی و حاکم منصوب

→
خوانده نمی‌شده است. بلکه او کسی بوده که بیشتر با همت و دلوری خود به سپاهیان یاری دل می‌داده است، نه آنکه حرکت لشکریان را منظم کند. در قریب‌های بعد پهلوان دیگر عنوان نظامی بوده، و تنها به کشتیگیری اطلاق می‌شد که خانهای بزرگ مسلمان نگهداری می‌کردند. (مول در اینجا و چند جای دیگر کلمه مسلمان را برای ایرانیایی به کار برده است که پس از هجوم عرب اسلام آورده بودند، در برابر پارسیان که غرض او زرتشتیان است. م.م.)

(۱) به «فرهنگ رشیدی» کلمه «دهقان» رجوع کنید. که در آنجا چنین آمده است: «و چون اکثر دهقان عجم تاریخ پادشاهان می‌داستند گاهی به معنی مورخ نیز استعمال کنند...» م.م.

2) M. Quatremère. «Journal asiatique», nouv. Série, t. XVI, pp. 532-534.

(۳) مادر بوشیروان دهقان‌زاده بود. ^۵
(۴) به صفحه ۴۲۰ «مجممل‌التواریخ» چاپ فارسی به تصحیح ملک‌الشراء بهار نگاه کنید. م.م.

جمله آثاری که وی پایه کار قرار داده عنوانی به همان معنی داشته است مانند: سیرالملوک ابن مقفع، شاهنامه قدیم علی شاعرا، شاهنامه ابومنصور، و شاهنامه ابوالقاسم فردوسی.

چنانکه از معنای لفظی نام آخر برمی آید. می توان گمان برد که کوده‌ای بزرگ از اساطیر، جز آنکه نوشیروان داشت، وجود داشته است، و کاری که دانشور بدان همت گماشته جز آن نبوده که بخشهای پراکنده این کتاب را فراهم آورد. البته این فرض بر ارجح کار گردآوری دهقان می افزاید، منتها احتمال آن کم است، زیرا که اگر چنین کوده‌ای وجود داشت، نوشیروان و یزدگرد ناگزیر نمی شدند کسانی را از سراسر امپراطوری فراخوانند تا روایتها و داستانهایی را که می دانستند حکایت کنند، همانا به دست آوردن آن کتاب کنایت می کرد. ولی شیوه‌ای که در دوران این دو پادشاه به کار رفته آشکارا ثابت می کند که مطلب بر سرگرد آوردن روایتهای زبانی و زنده بوده است. این نیز امکان دارد که در صدد برآمده باشند که پاره‌ای از آن

→ است، حتی علت آن دشوار نیست. کلمه «خدای» یا صاحب که در دوران ساسانیان به پادشاهان اطلاق می شده است، پس از نفوذ اسلام دیگر به کار نمی رفت و تنها به ایزد اختصاص پیدا کرده بود، به طوری که اگر فردوسی می خواست نام اصلی کتاب را برگزیند کفر شناخته می شد، و هرگونه اتهام بیدینی، هرا اندازه هم پوچ بود، برای شاعر، آنهم در دربار حسادت پرور و خشکه منقش محمود، گران تمام می شد.

(۱) این همان ابوعلی بلخی است که در «آثارالباقیه» به او اشاره شده است. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به: ذبیح الله صفا، «حماسه سرایی در ایران»، ج ۳. امیرکبیر، ۱۳۵۲، ص ۹۹-۹۸-۹۰-۹۱-۹۲.

داستانها را به روی کاغذ آورند و ضبط کنند، و به همین سبب کتابهایی را از این مقوله به دربار خواسته باشند. ولی دشوار می‌توان باور داشت که این کتابها در آن روزگار، کوده‌ای بزرگ تشکیل داده باشد. وانگهی، تقریباً در اغلب کشورها این نکته مصداق پیدا می‌کند که هر کس در گردآوردن و تدوین اساطیر و روایتهای شفاهی پیشقدم شده، کوشیده است که با نسبت دادن آنها به مأخذ موهوم، به اثر خود قوت دهد.

فتح ایران به دست عربها تقریباً فوری و ناگهانی بود... ۱ کتاب دانشور باید پس از هجوم عرب در ایران مانده باشد، زیرا در نیمه اول قرن دوم، آن را در دست عبدالله ابن مقفع باز می‌یابیم. عبدالله دین زرتشتی داشت، نام واقعی وی روزبه پسر دادویه بود. وی نزد عیسی حاکم عراق دیری می‌کرد. هم به نزد اوترک مذهب کرد، ولی پایبندیش به آیین اسلام همواره مورد تردید بود، و این نمی‌تواند اسباب شگفتی باشد. چنان پیداست که وی سراسر عمر را به ترجمه تعداد عمده‌ای از آثار پهلوی گذرانیده است، که از آن جمله است خداینامه دانشور دهقان که ۲ به نام سیر الملوك^۳ برگردانیده و بدبختانه از میان رفته

۱) مول، مترجم فرانسوی «شاهنامه» در اینجا شرحی درباره دست به دست شدن نسخه دانشور آورده که خود جملی بودن و منسوب بودنش را به «کلیلودمنه» ذکر کرده است که «این افسانه‌ای بیش نیست». بنا بر این از ترجمه آن چند سطر صرف نظر می‌شود...م.

۲) به زندگانی ابن مقفع و «کلیلودمنه» مراجعه شود. حاجی خلیفه درباره این ترجمه می‌گوید: «تاریخ الفرس لبس قنمآء اهل فارس و هو قدكان معظما عندالحق لمافیه من اخبار اسلافهم و سیرملوکهم و هواصل شاهنامه وغیرها

پیدا است. ۱. پهلوی از آن رو زبان رسمی شده بود که ماجراهای سیاسی از قرن‌ها پیش مقر امپراتوری را به ایالت‌هایی آورده بود که پهلوی زبان متداول آن سامان بود. در ایالت‌های شرقی، برعکس، به لهجه‌های خالص پارسی سخن می‌گفتند و پهلوی تنها زبان رسمی و صاحبان سواد بود که جز در کارهای دولتی و روی سکه‌ها و کتیبه‌ها و کتابها و در آیین‌های مذهبی به کار نمی‌رفت، گرچه چنان پیدا است که پاره‌ای از روحانیان زرتشتی از لهجه‌های ولایتی استفاده می‌کره‌اند، زیرا کتابهای مذهبی چندی به دست ما رسیده که به پارسی شرقی نوشته شده است. ۲.

پس از فتح ایران طبیعتاً جایی که بیشتر عربها در آن استقرار یافتند، همانا ایالت‌هایی بود که به عربستان نزدیکتر بود، یعنی همان‌جا که به پهلوی سخن می‌راندند. آنان آنجا را مرکز امپراتوری خود قرار دادند، بغداد، کوفه، موصل و شهرهای دیگری بنیاد نهادند که سراپا عرب بودند. ساتراپ‌نشینهای سابق را به دست نابودی سپردند، و با همه توانایی خود، از جمعیت و قدرت سیاسی و تعصب دینی و نفوذ ادبیات تازه و تغییر قوانین تعلیم و تربیت، اهالی را زیر تأثیر خود گرفتند. عربها در همرنگ کردن مردمان آن سامان چنان توفیقی یافتند که توانستند

(۱) این تعریف از زبان پهلوی درست نیست. پهلوی همان پارسی میانه است که از قرن سوم تا هفتم میلادی رواج داشته و آثار ماویان به آن زبان است. پهلوی در دوران ساسانیان زبان رسمی روحانیان زرتشتی و دولتیان بوده است. —

(۲) مانند «مینوخرد».

اندك اندك زبان خود را هم به آنان بقبولانند. و در سراسر ایالت‌های غربی ایران، بجز چند بخش کوهستانی، آن را جایگزین پهلوی گردانند.

در ایالت‌های شرقی وضع از بن تفاوت داشت. درست است که زبان عربی به آسانی جای پهلوی را گرفت و زبان اداری و ادبی و مذهبی شد، و به جای قشر ساختگی پهلوی، اگر بتوانم چنین گفت، يك قشر عربی به وجود آمد^۱ که به همان اندازه وسعت داشت ولی تقریباً همان قدر هم سطحی بود. عربها، بویژه در ایران به معنی اخص^۲، آن قدر اندك بودند که قادر نبودند در زبان تغییر اساسی بدهند، نوشت و خواند به زبان عربی بود، ولی فارسی همچنان زبان گفتگو باقی مانده بود. از این رو پیروزی عربها قطعی و نهایی نبود، زیرا که زبان نگهدار یادبوده‌است و این است که به ملتها روح ملی و میهنی می‌بخشد.

برای خلافت که با وسعت و سرعتی بس بزرگتر از بنیاد واقعی خود دامنه پیدا کرده بود، همین نشانه آغاز ناتوانی بود، واکنشی بود که ایرانیان ابتدا سر بسته و سپس آشکارا نشان دادند. بخش بزرگی از خاندانهای کهن ایرانی، آب و ملک خود، و به همراه آن نفوذ پست اندر پست خود را محفوظ نگه داشتند، و این نمی‌توانست از قدرت حکومت مرکزی نکاهد. حاکمان ایالت‌های شرقی بیش از پیش از وابستگی به بغداد سر-

(۱) منظور از قشر ساختگی، زبانی است که پاره‌ای از دستگاهها جدا از ملت

به کار می‌رود. -م.

(۲) در برابر ایران. -م.

می‌تافتند، تا آنجا که در دربارهای خود به فارسی حرف می‌زدند، و آن کاری که سلطهٔ زبان پهلوی نتوانسته بود انجام دهد، سلطهٔ زبان سراپا بیگانه‌ای چون عربی به انجام رسانید، و انگیزه‌ای برای پیداشدن گونه‌ای ادب پارسی شد. همهٔ دربارها پرشد از شاعران پارسیگوی. پادشاهان خواه از روی غریزهٔ کور، خواه بر اثر يك حساب سیاسی، این روح ملی را بروز دادند که با همهٔ نیرو آن جنبش ادبی را تشویق کنند. نکته‌ای که اجازه می‌دهد تصور حساب سیاسی رود آن است که این شاهان در جستجو و یافتن روایتهای ملی پیشگام بوده‌اند، و علاقه‌مندی عمومی به این داستانها کمک بزرگی بود به پادشاهان در پیکار با سلطهٔ سیاسی خلفا. این سیاستی بود که کلیهٔ سلسله‌های پادشاهی که جانشین یکدیگر می‌شدند با سرسختی قابل ملاحظه‌ای دنبال می‌کردند.^۱

یعقوب پسرلیث، بنیانگذار خاندان صفاری، نخستین

(۱) چنانکه در مطالب آینده اغلب به آن اشاره خواهم کرد، دربارهٔ دیباچه‌های نثر شاهنامه که در دستنویسهای فراوان آمده‌است، باید چند کلمه گفت. دو دیباچه وجود دارد که مهمترش آن است که به فرمان بایسنفرخان، به سال ۸۲۹ هجری بردستنویسهای شاهنامه نوشته شده است. این دیباچه مشتمل است بر تاریخ مأخذ فردوسی و شرح زندگی وی. ظاهراً نویسنده در این قسمت بیشتر از زندگینامه منظومی که قدیمتر بوده استفاده کرده است، منتها از این اثر هیچ اطلاعی به دست نداده است. این دیباچه در دستنویس کتابخانهٔ سلطنتی و دستنویس کتابخانهٔ مفول متعلق به جمعیت پادشاهی آسیای لندن وجود دارد. ماکان Macan در دیباچهٔ فارسی فردوسی خود (که به زبان انگلیسی ترجمه و در ۱۸۲۹ چاپ کرده) بخش عمدهٔ آن را وارد کرده است. من در آینده از آن به نام دیباچهٔ شمارهٔ ۱ یاد خواهم کرد. دومین دیباچه بسیار کوتاه است، سنه‌ای ندارد، ولی مسلماً از دیباچهٔ نخستین، پرتازه‌تر نیست، این دیباچه را من به دست دارم. رونویسی این نسخه در سال ۸۴۱ هجری پایان یافته است. والنبورگ Wallenbourg این دیباچه

سلطانی بود از نژاد ایرانی که پاك از دستگاه خلافت جدایی گزید این مرد از خانواده‌ای پست برخاسته بود. رویگرزاده بود و خود نیز در آغاز رویگری می‌کرد. سپس دست به عیاری زد، آن گاه به سربازی به خدمت فرمانروای سیستان شد و سرانجام به فرمانروایی ایران رسید. یعقوب لیث هر چند از ادب بکلی بیگانه بود گویا دریافته بود که از داستانهای ملی چه بهره‌ای می‌توان گرفت. مجموعه دهقان دانشور را به دست آورد و به وزیر خود ابومنصور عبدالرزاق^۱ پسر عبدالله فرخ که لقب معتمدالملکی داشت فرمان کرد: «تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند.»

«یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه

بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله

فرخ^۲ را که معتمدالملک بود تا آنچه دانشور دهقان

را در جزوه‌ای که برای «شاهنامه» فردوسی نوشته (وین-۱۸۱۰) ترجمه کرده است، ولی والنبورگ دستنویس بسیار بدی زیر دست داشته، به طوری که ترجمه آن قابل اعتبار نیست. من همه جا از این يك به نام دباجة شماره ۴ نام خواهم برد. این دوسند جالب و بیمانند است، منتها بی هیچ گونه بررسی و نقدی نوشته شده است، از این رو باید در استفاده از آنها احتیاط را مراعات کرد.

(۱) من نسخه دستنویس شماره ۳ را که اندکی با نسخه مورد استفاده ماسکان متفاوت است دیده‌ام. در این يك تاریخ ختم ترجمه سال ۳۶۰ هجری ذکر شده است، ولی پیداست که باید ۲۶۰ خوانده شود زیرا یعقوب لیث از ۲۱۵ تا ۲۵۳ سلطنت کرده است.

(۲) ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس و سپهسالار خراسان بود و از جانب عبدالملک بن نوح سامانی در سال ۳۵۰ ه.ق. او را زهر دادند و کشتند. وی وزیر یعقوب نبود و معاصر او هم نمی‌توانست باشد. ولی همین ابومنصور خود وزیری داشت به نام ابومنصور المممری که به دستور سپهسالار طوس امر داد تا دهقانان فراهم آیند و شاهنامه منشور را فراهم آورند.

به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق گرداند. پس ابو-منصور عبدالرزاق و کیل پدر خود سعود بن منصور المعمری را بفرمود تا این نسخه را به اتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی^۱ از هری و یزدان داد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مائتین هجرت این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آنجا سخنها گرفتند.»

درباره هیچک از این اشخاص اطلاعی در دست نیست، ولی آمدن این نامها این فایده را دارد که نشان دهد که برای انجام دادن منظور یعقوب، کسانی از نژاد خالص ایرانی برگزیده شده بودند. عبدالرزاق و سعود از خاندان گشواد بودند که از خانواده‌های برجسته شاهنشاهی ایران باستان بشمار بود. ۲. انجام دادن این مهم به سال ۴۶۰ هجری پایان یافته و در خراسان و عراق پخش شده است. مصنفان «این را شاهنامه نام نهادند.»^۳ «زیرا که آیین کشورداری و سرانجام شاهنشاهیها می‌آموخت.»^۴ فرمانروایی خاندان یعقوب دیری نپاید. هنوز

→

نگاه کنید به: ذبیح الله صفا، «حماسه سرایی در ایران»، ص ۱۰۱-۹۹-م.

محمد قزوینی، «بیت مقاله قزوینی»، تهران، ۱۳۱۳، جلد ۲، ص ۳۰-۱۷-م.

(۱) شاج است که در متن تاج آمده است-م.

(۲) این شجره نامه را در ترجمه والنبورگه می‌بینید.

(۳) دستنویس فارسی کتابخانه سلطنتی لندن.

(۴) «در چیزها اندر آن نامه بیانند که سهمگین نماید و این نیکو است چون

منی آن دانی و به تو درست گردد و دلپذیر آید چون سنگ که فریدون به

قرن سوم هجری به پایان نرسیده بود (۵۲۹۷) که قلمرو یعقوب به دست سامانیان افتاد، و اینان پادشاهانی از تخمه ساسانیان بودند. دودمان تازه باشور وافر به کار داستانهای باستانی ایران پرداخت. بلعمی وزیر ابوصالح منصور سامانی (۳۶۵-۵۳۵) دقیقی را به نظم کردن ترجمه‌ای گماشت که دانشور به فرمان عبدالرزاق فراهم ساخته بود. به روزگاری که شاعری رواج یافته بود، انتخاب این شاعر خود معنای بسیار دارد، زیرا که دقیقی بنا بر آنچه در یکی از چهارپاره‌های خود گفته، و جامی آن را ضبط کرده است، زرتشتی مذهب بوده است. ۱. دقیقی کار را از دوره پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز می‌کند، ولی چون یکی دو هزار بیتی می‌سازد، ۲. به ضرب کارد غلام زرخیدش، در مجلس عیشی، از پای درمی‌آید. ۳. فردوسی بخش منظوم دقیقی را محفوظ نگه داشته است. اگرچه فردوسی از نظر شاعری از وی به زشتی یاد کرده است، ۴. و هر چند که شعر دقیقی کمابیش لطیف و دل‌انگیز نیست، و چهره‌هایی که آفریده تقریباً درست و بجا نیست، ولی نکته مهم برای خواننده آن است که بداند روایت‌هایی که دقیقی می‌شناخته آیا همانها بوده که فردوسی دنبال کرده است یا نه. در این باره جای کمترین شکی

→ پای بازداشت چون ماران که بردوش ضحاک برآمدند. از دیباچه دستنویس شماره ۲ فارسی.

۱) دقیقی چارخصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یا قوت رنگ و ناله چنگ می خورند و دین زده‌دستی

۲) «گشتاسنامه» دقیقی همان هزار بیت است. م.

۳) دیباچه شماره ۲.

۴) به صفحه ۱۸ جلد اول «داستان دقیقی شاعر» نگاه کنید. م.

نیست؛ چه فردوسی از این نظر کوچکترین نکوهشی از وی نکرده و اگر براو خرده گرفته به عنوان يك انسان و يك شاعر بوده است.

زمان به سامانیان مجال آن نداد که کار را از سر گیرند، زیرا که پادشاهی آنان چندسال بعد واژگون شد و امپراتوری آنان به دست غزنویان افتاد. دومین پادشاه این سلسله، محمود پسر سبکتکین (۴۲۱-۳۸۷ هجری برابر ۱۰۳۰-۹۹۷ میلادی) بیش از پیشینیان از خلافت دوری گزید و هر چند که مسلمانی متعصب بود، برای استقلال سیاسی از هیچ چیز فروگذار نکرد. در دربار او برای پرورش زبان فارسی چنان اهمی شد که هرگز تا آن روزگار سابقه نداشت. فارسی حتی چنان در اداره کشور رسوخ یافت که ابوالعباس ابن فضل وزیر به کار بردن زبان عربی را لغو کرد. دربار این نیرومندترین و جنگاورترین پادشاهان دوران، يك آکادمی واقعی بود. هر شب در کاخ شاهی يك انجمن ادبی برپا می شد که اهل ذوق شعرهای خود را در آنجا از بر می خواندند و در حضور پادشاه به ارزیابی و انتقاد می پرداختند، و شاه از این کار مسخت لذت می برد. محمود به سان پادشاه پیشین، از هر چیز بیشتر، شعرهای ملی و تاریخی را می پسندید و از شنیدن سرگذشت پادشاهان و پهلوانان ایران باستان خسته نمی شد. آرزوی بزرگش گردآوردن کوده ای بود

(۱) این مطالب با آنچه صاحب «چهارمقاله» در احوال فردوسی و رفتار سلطان محمود یاد کرده مغایر است. اگر محمود ارج «شاهنامه» را شناخت و با فردوسی دشمنی ورزید درست برای آن بود که محمود بدگویی از ترکان و هربان و ستایش پادشاهان باستانی ایران را نمی پسندید. م.

کاملتر از آنکه ساسانیان و سامانیان جمع کرده بودند، تا فرمان دهد به شعر درآورده شود^۱ و از هر جایی کارمایه را جستجو کرد. وی به کتابها و روایتها یکسان دلبستگی داشت، به طوری که فراهم شدن این هر دو برای او بهترین خوشخدمتی به شمار می آمد. به این گونه از سیستان^۲ نسخه ای شامل بخشی از سیرالملوک ابن مقفع به دست آورد و با شتابزدگی آن را به نوعی مسابقه گذاشت تا به شعر درآورده شود. خورفیروز یکی از تبار نوشیروان که در آن زمان در غزنین می زیست و در جستجوی جلب حمایت سلطان محمود بود، همینکه دریافت که این موضوع تا چه پایه مورد توجه اوست، اثر کامل خود را تقدیم شاه کرد، همین سبب شد که تقاضاهایش از دربار برآورده شود. امیر کرمان درباره یکی از اتباع خود به نام آذربرزین نواده شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی شنیده بود که وی سراسر عمر را به گردآوردن داستان پادشاهان پیشین سپری کرده است. شتابان وی را روانه دربار محمود کرد، و او به پادشاه این خدمت، هدیه های گرانبها باز فرستاد. در مرو نیز مردی بنام سرو آزاد بود^۳ که ادعا داشت نواده نریمان است. وی یادگاری را که خانواده از سام و زال ورستم نگه داشته بود برای سلطان فرستاد. بدین ترتیب محمود اندک اندک هر روایت و داستانی را که از پادشاهان قدیم ایران بازمانده بود گردآورد.^۴ اینک

(۱) دباجة شماره ۱. (۲) «از سجستان آورده اند.» همان دباجة.

(۳) «دیگر در مرو سرو آزاد نامی از آل نریمان بود.» دباجة شماره ۱.

(۴) چنانکه خواهیم دید، محمود چون از تخمه ترکان بود به زندگانی و کارنامه پادشاهان ایران باستان رغبتی نداشت و همین بزرگترین دلیل نفرت او از فردوسی و «شاهنامه» بوده است. - م.

مردی که بخواهد این روایتها را نظم دهد بایستی کاردان و شایسته و چندان دانشمند باشد تا بتواند باب ذوق لطیف زمانی که ادبیات رواج گرفته و هنرشناخته شده بود آن داستانها را منظوم کند، و نیز چندان از ارجگذاری برداستانهای باستان سرشار باشد که حالت و خصصتهای آنها را زنده نگه دارد. محمود چندی را به بیهوده در تکاپوی چنین کسی گذراند. برای منظوم کردن شاخه‌هایی از سرگذشتها، که خود تعیین می‌کرد، مسابقاتی ترتیب داد. روزی با شاعران محبوب خود: عنصری^۱، فرخی، زینی، عسجدی، خرمی و منجیک چنگزن ترمذی داستانی در میان نهاد و گفت هر کس این را بهتر به شعر درآورد، به نظم درآوردن اثری را که در نظر دارم به عهده او خواهم گذاشت.^۲ و بارها عنصری را بر آن داشت که دست به این کار زند. این شاعر نخست به امیر ناصر برادر محبوب پادشاه بستگی داشت، سپس به دربار سلطان محمود پیوست. شاه او را سخت دوست می‌داشت، بویژه شبهنگام که به بستر می‌رفت، دوست داشت عنصری در پای تختش نشیند و برای او داستان سراید. عنصری به بهانه نداشتن فرصت پوزش خواست، ولی دوستی را که دارای جمله صفات لازم کار بود و به داستانها و اساطیر وقوف داشت به شاه پیشنهاد کرد^۳ و او ابوالقاسم فردوسی طوسی بود.^۴

(۱) مول همه‌جا عنصری را بصورت اصراری آورده است. زینی هم زینتی یا زینبی ملوی است. خرمی هم شناخته شد. - م.

(۲) دیباچه شماره ۱.

(۳) «که اومردی دهقان است.» دیباچه شماره ۲.

(۴) مول در اینجا به زندگی فردوسی، بنا بر آنچه در دو دیباچه شماره یک و دو و «بهارستان» جامی و «تذکره الشعراء» دولتشاه آمده، پرداخته است، و

من اینجا اندک معلوماتی را که از تاریخ روایتها و داستانهای ایرانی از دوران ساسانیان تا زمان فردوسی در دست است، آوردم تا روشن شود که فتح عرب هرگز نتوانست از دلبستگی ملت به داستانهای کهن بکاهد و آن روایتها را از یادها ببرد. و نیز خواستم نشان دهم که فردوسی زیر تأثیر چگونه افکاری جمله داستانهای حماسی ایران را از آغاز دوران باستان تا زمان برافتادن شاهنشاهی ساسانیان به دست مسلمانان عرب طرحریزی کرد و برای گرد آوردن آن همه در منظومه‌ای عظیم اهتمام ورزید. از زندگانی وی جز اندک معلوماتی به دست نیست. تاریخ‌نویسان آن عهد تقریباً از شاعر بلند پایه چیزی نگفته‌اند، و آنچه در نزد آیندگان مایه افتخار پادشاهی محمود شد، از دید کسانی مکتوم ماند که عادت کرده بودند جز به-

همة آنچه در این زمینه آمده است از دبیاچه بایستغری است که استاد بهار درباره آن چنین گفته است: «از عجایب آنکه زندگانی چنین مرد بزرگی با این همه تاریکی و غموض چگونه در نظر برخی از دبیاچه نگاران عصور وسطی روشن و حل شده می‌نموده است؛ یا چگونه جرئت کرده‌اند که چنان دبیاچه سراپا سهو و خطا، بل درخور خنده و استهزاء، بسازند و آن لاطائلات بی‌بنیاد را در مقدمه «شاهنامه» به نام گزارش حیات فردوسی بر نگارند؟ و از آنجا که در سالهای اخیر بررسی و مطالعه جامع‌تری درباره زندگی فردوسی صورت گرفته است، ترجمه این بخش در پایان دبیاچه آورده شد. از خواننده علاقمند خواهشمند است به این آثار مراجعه فرماید:

۱) ملك الشعراء بهار، «به یادگار هزارمین سال استاد سخن فردوسی». مجله «باختر»، ش ۱۱ و ۱۲ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۲) ذبیح‌الله صفا، «حماسه‌سرایی در ایران»، ص ۲۸۳-۱۷۱.

۳) «فردوسی‌نامه». مجله «مهر»، ش ۵ و ۶ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۴) استاریکوف، «فردوسی و شاهنامه». ترجمه رضا آذرخشی، کتابهای جیبی، ۱۳۳۱.

۵) ذبیح‌الله صفا، «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۵، ابن‌سینا، ۱۳۵۱، جلد اول.

آشکارترین امور مادی نپردازند. باقی می ماند آنچه فردوسی خود در ضمن شاهنامه از زندگی خود آورده و آنچه در آن دو دیباچه آمده و آنچه از جامی و دولت شاه و دیگر مورخان شعر فارسی به دست ما رسیده است.

در پیش دیدیم که کارمایه های اصلی فردوسی برای منظومه خود چه بوده است. اینک باید دید که چگونه از این مأخذ بهره برداری می کرد. آیا عین افسانه های کهن را، همچنانکه در دوران ساسانیان باقی بوده است نگه داشته، یا آنچنانکه در زمان اودهقانان می دانسته اند؟ یا آنکه از این داستانها به عنوان چهارچوب مبهمی استفاده کرده و با حکایت های ساختگی آن را پر ساخته است؟ طرح این مسئله مشکلاتی بزرگ پیش می آورد، زیرا دستمایه هایی که شاعر به کار گرفته تقریباً یکسره از میان رفته است؛ به شکلی که دیگر برای ما وسیله مقایسه مستقیمی باقی نمانده است. ولی آنچه مسئله را مشکل می کند به آن اهمیت نیز می دهد، زیرا هرچه بیشتر یقین پیدا کنیم که اصل افسانه های کهن را از دست داده ایم، دانستن این که آیا منظومه شاهنامه بیان صادقانه همان روایتهاست یا نه اهمیت بیشتری پیدا می کند.

فردوسی خود بارها روشن و آشکار بیان داشته که جز پیروی از افسانه های کهن کاری نکرده است:

سخن گفته شد گفتنی هم نماند

من از گفته خواهم یکی با تو راند

سخن هرچه گویم همه گفته اند

بر باغ دانش همه رفته اند

واز پیشینیان خود نکته‌ها به دست می‌دهد و اشاره می‌کند که سرچشمه پاره‌ای از افسانه‌های معین را از کجا گرفته است. از این گذشته، وی هرچه از دستش برآمده کرده است تا خواننده را مطمئن کند که خود سازنده آنچه می‌گوید نیست. شاید کسی در صادقانه بودن این سخنان تردید روا دارد و گمان برد که گفتار شاعر بنا بر رسم زمان بوده است. ولی، ما از او شاهی می‌آوریم که به زمانی که اوضاع پاک دیگرگونه بوده نوشته است، زمانی که اگر می‌گفت همه آن سخنان ساخته و پرداخته اوست، به سودش بود.

آنچه از سبک سرودن شاهنامه می‌دانیم ثابت می‌کند که فردوسی هیچ‌گاه نه خواسته و نه توانسته است از مایه‌های نخستین خود دور شود. بیشتر دیدیم که قبل از دسترسی به مجموعه دانشور دهقان، جرئت دست یازیدن به این کار را نمی‌کرده است. او خود شیفته این داستانها بوده و از دیرباز به آنها می‌پرداخته است. شاعر می‌دانسته که دشمنانی دور و برش را گرفته‌اند که منتظرند گوشه‌ای از کارش با روایتها مطابق نباشد تا بر او خرده گیرند و بالاخره دهقانانی بودند که به سهم خود خاطره‌های خاندانهای خود را گردآوری می‌کردند، و نمی‌توانستند قلب شدن آنها را تحمل کنند. فردوسی از یاریهای ایشان خود چنین یاد می‌کند:

کنون کشتن رستم آریم پیش

ز دفتر همیدون ز گفتار خویش

یکسی پیر بد نامش آزادسرو

که با احمد سهل بودی به مرو

کجا نامه خسروان داشتی
 تن و پیکر پهلوان داشتی
 دلی پر زدانش سری پر سخن
 زبان پر ز گفتارهای کهن
 بهسام نریمان کشیدش نژاد
 بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم سخن آنچه زو یافتم

.

شاعر از میان روایتها پاره‌ای را گلچین می‌کرده، پاره‌ای را کنار می‌گذاشته و بدرنگامیزی سخن می‌آراسته است. دلیل دیگری هم داریم که، اگرچه منفی است، به نظر من با استحکام بیشتری ثابت می‌کند که فردوسی در روایت‌های کهن دخل و تصرفی نکرده است. هرگاه او به‌چنین کاری دست می‌زد، بیدرنک معلوم می‌شد. زیرا که در آن روزگار بررسی تاریخی هنوز موضوعی ناشناخته بود و همینکه از روایت‌های ایرانی پا فراتر می‌نهاد ناگزیر در داستانهای دوران اسلامی سرگردان می‌شد. این همان گمگشتگی است که مورخان عرب پیش از فردوسی بدان دچار شده‌اند، مانند طبری که به تاریخ باستان می‌پرداخت و در تألیف او پاره‌ای شعرهای حماسی باقصه‌های ایرانی قرن‌ها بعد درهم آمیخته است. البته فردوسی نیز از چنین لغزشها فرسته است:

درجایی اسکندر کبیر را مسیحی خوانده و زرتشت را با ابراهیم یکی دانسته است. این اشتباه‌های بزرگ خود نشانه آن است که شاعر یارای گریز از حلقه افسانه‌های کهن ایرانی

نداشته است. در عین حال این نمونه‌ها چندان نادر است که باید مطمئن شد که فردوسی بسیار به ندرت از زمینه کار خود پا فراتر نهاده است. از این گذشته، جز در چند صفت لغزشی دیده نمی‌شود و این به هیچ‌رو در جریان رویدادها اثر ندارد.^۱

خطاهای دیگر شاهنامه مانند ناهماهنگی در روایت دو داستان هم‌ارز، پریدن از یک واقعه به واقعه دیگر، تکرار چند سرگذشت با تغییرهایی بیمورد، و علاقه به این که همه کارهای بزرگ یک دوران به یک پهلوان محبوب نسبت داده شود، همه خودگواه آن است که مصنف رسم ملی را مراعات کرده است، زیرا که مردم همواره و در همه جا از پاره‌ای موضوعها سیر نمی‌شوند و نسبت به پاره‌ای مسائل که اهمیت بیشتری هم دارند بی‌اعتنا هستند.

همین چند کمبود خود معانی چندی را می‌رساند. چنان پیدا است که فردوسی برای دوران فرمانروایی اسکندر منبع فارسی نیافته است. دلیل آن هم روشن است، زیرا که هیچ‌ملتی شکستهای خود را نمی‌ستاید و نمی‌سراید. ولی شاعر، به جای آنکه در چنین موضوعی که سخت مورد توجهش بوده تسلیم تصور خویش شود، بهتر آن دیده است همان حکایتها را که سربازان یونانی به هنگام بازگشت به میهن نقل می‌کردند و غرب را از آن می‌انباشتند، به وام گیرد. این حکایتها در بسیاری از مجموعه‌ها

(۱) البته اشتباهایی هم در تاریخها و سنه‌ها و نامهای جغرافیایی دیده می‌شود که قسمت عمده آنها فرع هر قصه و روایتی است که از دیرباز میان مردم سینه به سینه نقل شده باشد. اینها را هرگز نباید به عهد شاعر گذاشت و ربطی هم به نفوذ عقاید اسلامی ندارد.

آمده است، که پاره‌ای از آنها هنوز هم به زبانهای یونانی و لاتینی باقی است و یکی از آنها را از یونانی به عربی برگردانیده بوده‌اند. فردوسی به کمک این قصه، کمبودی را که در روایتهای باستانی کشور خود یافت پر کرد و از آن قصه فارسی، که اسکندر را يك سردار ایرانی و فرزند داراب پادشاه ایران و دختر فیلیپ مقدونی می‌شناخت، کمک گرفت، همچنانکه در روایتهای افسانه‌های یونانی مربوط به اسکندر پدرش را يك مصری به نام نکتانبا معرفی کرده‌اند. فردوسی کمبود مهمتری را که در روایتهای کهن دید و سراسر تاریخ دودمان پارت را در بر می‌گیرد، همچنان باقی گذاشت. نه آن که از این دوران هیچ روایتی نشده باشد، ولی سکوت فردوسی دست کم این نکته را به اثبات می‌رساند که عادت نداشته آنجا که مأخذی به دست نداشته است خیالپردازی کند.

نشانه‌های برونی چندی هم وجود دارد که به نوبه خود مؤید همین فرض است. خصیلت‌های شخصیت‌های اصلی تاریخ باستانی ایران در شاهنامه به همان نشان است که بخشهایی از زندگی هنوز به دست داریم. کیومرث، طهمورث، جمشید، فریدون، منوچهر، گشتاسپ، اسفندیار و دیگران در منظومه حماسی همان نقش را بازی می‌کنند که پیشوایان در کتابهای مقدس دارند؛ جز آنکه در این گونه کتابها آنان در محیطی اساطیری به نظر می‌آیند که همه جنبه‌های ایشان بزرگ می‌نماید، ولی این تفاوت هم به تحقیق همان چیزی است که باید میان

يك روايت مذهبی با يك روايت حماسی وجود داشته باشد. من در پایان این دبیاچه چند روايت اصلی ایرانیان را که برای بخشهایی از شاهنامه همچون تفسیری واقعی به- شمار می‌آید، خواهم آورد. بالاتر دیدیم که موسی خورنی، يك قرن پیش از نوشیروان، به روایتهای فارسی عامیانه‌ای آشنایی داشته که با داستانهای شاهنامه همانند^۱ بوده است و مورخان عرب پیش از فردوسی درباره تاریخ باستانی ایران با او هماهنگی دارند مگر آنجا که، به نیت یکی کردن روایتهای ایرانیان و یهودیان، تغییرهای مرتب و حساب شده‌ای در آنها داده باشند. ولی برای نشان دادن مطابقت روایتهای فردوسی با نقل و افسانه‌ای که زمان او همگانی و برسرزبانها بوده است، نشانه بهتری در دست است و آن چیزی است که نویسنده هجمل - التوادیح، که يك قرن پس از فردوسی می‌زیسته، به دست داده است. این اثر به سال ۵۲۰ هجری نگاشته شده است. وی مردی بوده که از نظر دانش و قوه انتقاد در میان ملت خود کمتر مانند داشته است. من جای دیگر با تفصیل بیشتری به معرفی او خواهم پرداخت. در اینجا همین اشاره کفایت می‌کند که وی سراسر منابع تاریخ ایران را که در زمان او وجود داشت و امروزه بیشتر آنها از میان رفته است، مطالعه کرده بود. اینک عباراتی چند از دبیاچه او را در اینجا می‌آورم تا روشن شود که منابع ادبی که وی در دسترس داشته چه دامنه‌ای داشته و برای شاهنامه چه اهمیتی قائل بوده است:

«پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع کرده اند اخبار گردش افلاك و عجایب عالم و قصه‌های پیغمبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراگنده و محمدابن جریر الطبری شرح داده است همه اخبار را و سیرت و سیرملوک عجم را که در اقلیم رابع بوده اند بزرگتر پادشاهان عالم شرحی زیادتی نکردست الا ذکری مختصر اندر سیاق پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش اگر چه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهر است بیرون از تاریخ جریر و هر یک علی حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده اند از کتابهای فارسیان و اندر نظم و نثر باقی نگذشته اند هر یک کارگاه مقصود و مددوح خویش آراسته بنقشهای زیبا و طرازهای خوب ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون گرشاسف نامه و چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل- دندان و از نثر ابوالمؤید... چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادن و کی شکن^۲ و آنچه در تاریخ جریر یافتیم و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که از نقل محمد بن جهم-

(۱) مول در یادرقی می نویسد: «اینجا کلمه ای است که نمی توان خواند.» بایستی همان بلخی باشد...م.

(۲) ادغش فرهادان و کی پیشین است...م.

البرمکی ونقل رادویه^۱ بن شاهویه الاصفهانی ونقل
محمد بن بهرام بن دطیان و نقل هشام بن القاسم و نقل
موسی بن عیسی الکا...^۲ و کتاب تاریخ پادشاهان...^۳
بهرام ابن مردانشاه موبد ساپور از فارس بیرون
آوردست و آنرا محقق کرده بجنب طاقت...^۴

دانشمندترین مورخان ایران درباره فردوسی چنین نظری
داشته است. او بیش از هر کس به معلوماتی که در شاهنامه
پیدا می شود افزوده است. وی برای بررسی این اثر منابعی به دست
داشته است که قسمت عمده آنها دیگر وجود ندارد. گواهی او
مرا از ذکر گواهی مورخان بعدی بی نیاز می دارد، چه همه آنان
منظومه فردوسی را مبنای حکایت های خود قرار داده اند و چنان
مو به مو از آن پیروی کرده اند که همه مآخذ دیگر تاریخ باستانی
کشور خود را به دست فراموشی رها کرده اند. فقط اجازه می-
خواهم موردی را یاد کنم که ثابت می کند که اگر ایرانیان چنین
ارج و احترامی به فردوسی می گذارند برای آن است که
دستاوردها و روایتهای ملی مطابقت دارد. من دستنویس
یک افسانه زرتشتی به نام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی»^۵
را مرهون دوستی سرگراهام هوتون^۶ هستم. در آنجا حکایت
کرده است که گروهی بزرگ از شاعران را در دربار خود گرد-

(۱) گویا دادویه باشد.

(۲) کلمه ای است که نمی توان خواند و جای دیگر در همین نسخه بدون نقطه
چنین آمده است؛ «الکسرمی».

(۳) در دستنویس جای کلمه ای باز گذاشته شده است.

(۴) مطلب به رسم الخط دستنویس نقل شده است.-م.

(۵) این کتاب به شعر است.

آورد و « فردوسی شاهنامه خود را در آنجا به نظم آورد. شاعران از این افسرده و اندوهناک بودند و از سرکینه و حسد بین خود پیمان کردند و سوگند خوردند که هرگز عهد اتحاد خودنشانند. » سپس به حضور محمود رفتند و توصیه کردند که پارسیان را با فشار و تهدید به مجازات مرگ به اسلام درآورد. دنباله کتاب شامل جنگهایی است که بدین سبب میان سلطان و پارسیان^۱ درمی گیرد که به پیروزی آنان تمام می شود. بنابراین پارسیان چنان به فردوسی گرویده بوده اند که او را در داستانهای خود همکیش می پنداشته اند و به ذهنشان نمی رسیده است که برای رنجها و شکنجه هایی که از دست محمود می کشیده اند دستاویزی پسندیده تر از حسادت رقیبان فردوسی بجویند. اینک پس از هشت قرن^۲ از محبوبیت ملی او چیزی کم نشده است. دانشمندان از شاهنامه تقلید می کنند، دربار و ملت داستانهایش را نقل می کنند، و هر کس که به فارسی سخن می گوید، چه مسلمان و چه زرتشتی، آن را یک اثر ملی تمام عیار می شمارد. نکته هایی که اینجا یاد شد برای حقیقت تاریخی داستانهای فردوسی به هیچ رو حجت نیست: آن مسئله و رای این است که اکنون به آن پرداخته ایم و بسیار پر درد سرتر، و بررسی آن را به بعد می گذارم^۳. تنها چیزی که می خواستم در اینجا ثابت کنم آن بود که فردوسی بخشی از قصه های ایرانی را درست به همانگونه که

(۱) مراد مول همان زرتشتیان است که اسلام نپذیرفته بودند. - م.

(۲) مول در یک قرن پیش این دیباچه را می نوشت. - م.

(۳) روزگار به مول مجال این بررسی را نداد. در این دیباچه بارها مول از بررسیهایی که باید در پایان ترجمه فرانسۀ « شاهنامه » انجام گیرد یاد کرده است. - م.

در دوران ساسانیان بوده باز گفته است. می گویم «بخشی» زیرا که شاهنامه نمی توانسته است انبوهه یادبودهایی را که تا آن زمان محفوظ مانده بود در خود جای دهد. طبعاً توفیق بیپایان آن اهمیت ادبی بیسابقه‌ای به جمله قصه‌های باستانی، خواه مکتوب و خواه زبانی، داد که از نسلی به نسلی رسیده بود؛ چنانکه به زودی گروهی به تقلید از فردوسی برخاستند، زیرا هر کس به شدت و به طور مستقیم يك احساس ملی برانگیزد، دیگران از او پیروی می کنند. تقریباً همه قهرمانانی که فردوسی از آنان سخن می گوید، و چند تنی هم که حرفی از آنان نیست، موضوع زندگی‌نامه‌های حماسی شدند. طولانی بودن پاره‌ای از این آثار نه تنها دلیل وفور کارمایه‌ای است که هنوز وجود داشته، بلکه نشانه دل‌بستگی ملت به این نقلهاست، زیرا که این ماجرا-های بلند که خالی از هرگونه هنر و لطفی حکایت می شود، نمی تواند خواننده یا شنونده‌ای پیدا کند، اگر لطف معنی جبران صورت ناچیز آن را نکند... انگیزه این تألیفات نباید داعیه‌های ادبی باشد، زیرا که عده آثاری که نویسنده در آن از خود یا تألیفش سخن رانده و امید فخر آوری داشته اندک است. باقی دیگر معلوم نیست کی و به دست چه کسانی نوشته شده است، تنها گاه موقعیتی به ما اجازه می دهد که برای پاره‌ای از آنها زمان و سنه‌ای را تخمین زنیم. چنان پیداست که مؤلفان هم قصد نداشته‌اند جز آنچه خود می پسندیده‌اند و باب‌پسند دیگران نیز بوده است چیزی حکایت کنند. گفتم خود را تنها مسئول پر کردن کاستیهایی می دانسته‌اند که در شاهنامه یافته‌اند. ایشان معمولاً داستان خود را به چند شعر فردوسی پیوسته‌اند بی آنکه

خود مقدمه‌ای بیاورند.

تقریباً این شاعران منحصر آ سرگذشت خاندان رستم‌را، که از دوران جمشید فرمانروایی سیستان یا نیمروز رابه‌ارث می‌برد، رجحان داده‌اند: این خانواده‌ای به‌غایت دلاور بود که فردوسی هم بخش بزرگی از اثر خودرا به‌چندتن از اعضای آن اختصاص داده‌بود، منتها بی‌آنکه قصه را سراسر باز گوید و کنجینه نقل را تهی گرداند. دیگر کمابیش همه‌گونه معجز-نماییهای دلاوری که مایه مباهات جنگی ایرانیان بود به‌این خاندان نسبت داده شد. مقلدان فردوسی این قصه‌را گرفتند. و هرچند که بسیاری از آثارشان نابود شده است، آنچه باقی است کفایت می‌کند تا از زندگینامه‌های پادشاهان سیستان، خود حلقه حماسی نسبتاً کاملی پدیدآورد، از آن جمله‌اند:

گرشاسپ‌نامه، سامنامه، فرامرزنانه، جهانگیرنامه، بانوگشپ‌نامه، بروننامه و بهمن‌نامه.

گرشاسپ‌نامه تنها منظومه این حلقه‌است که تا اندازه‌ای شهرت پیدا کرده است. مؤلف مجمل‌التواریخ از آن استفاده کرده‌است و میرخوند آن را یکی از منابعی دانسته که حافظ-ابرو مورخ ایرانی از آن بهره گرفته است. حتی در آثار بسیار تازه هم به آن اشاره شده است مانند زندگینامه علی‌حزین. گرشاسپ‌نامه در سال ۴۵۶ هجری آغاز شده و در ۴۵۸ پایان

1) Mirkhond, «History of the early Kings of Persia.»
Translated by Shea, London, 1832.

یافته است. مصنف آن، که نامش بر من مجهول است^۱، توضیحی چند درباره انگیزه‌هایی که او را به سرودن منظومه واداشته است می‌دهد که خود به اندازه‌ای شگفت‌انگیز است که جا دارد چکیده‌ای از آن به دست دهم. وی حکایت می‌کند^۲ که روزی بادو تن بزرگ‌جاه: محمد پسر اسماعیل حسنی^۳ و برادرش ابراهیم با هم نشسته بودند. آنان تعریف کردند که همشهری‌اش فردوسی^۴ چگونه از آن آوردن شاهنامه سرفرازگشته است و او را تشویق می‌کنند که به سان فردوسی داستانی از یک کتاب باستانی را به نظم درآورد. پس دست به کار می‌شود. او خود چنین سروده است:

به کردار گرشاسپ اندر جهان

یکی نامه بد یادگار از مهان

پراز دانش و هند آموزگار

هم از راز چرخ و هم از روزگار

(۱) تا آن زمان بسیاری این منظومه را از آن فردوسی انگاشته بودند. همین که مول می‌نویسد نام مصنف آن را نمی‌شناسد نکته‌ای است. ظاهراً آقای بدیع‌الزمان فروزانفر در «سخن و سخنوران» و چایکین خاورشناس در «مجله آسیایی» سال ۱۹۳۵، نخستین کسانی بودند که نسبت «گرشاسپ‌نامه» را به فردوسی مردود شناختند و با اطلاعاتی که بعدها به دست آمد مسلم شد که این منظومه از اسدی طوسی شاعر قرن پنجم هجری است. - م.

(۲) «گرشاسپ‌نامه» صفحه ۱۵.

(۳) مول «حسنی» می‌نویسد و در پاره‌ای نسخه‌های موجود «حقی» ذکر شده است. - م.

(۴) «تو هم شهری او را و هم پیشه» صفحه ۱۵ «گرشاسپ‌نامه» و کمی پایینتر: «خاسته شد زطوس دوگویا چنین.»

(در «گرشاسپ‌نامه» به تصحیح حبیب یغمائی در صفحه ۱۴ چنین آمده است: توهم شهری او را و هم پیشه‌ای هم اندر سخن چایک اندیشه‌ای و در صفحه ۲۰ صورت درست این شعر ثبت شده است: دوگویا چنین خواست تا شد زطوس چنان شد نگویی تو باشد فسوس.) - م.

ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
 ز خوبی و زشتی و شادی و غم
 ز نخجیر و گردنفرازی و رزم
 ز مهر دل و کین و شادی و بزم
 که چون خوانی از هر دری اندکی
 بسی دانش افزاید از هر یکی
 به شهنامه فردوسی نغزگوی
 که از پیش گویندگان برد گوی
 بسی یاد رزم بلان کرده بود

از این داستان یاد ناورده بود

پس داعیهٔ بزرگ سرایندهٔ گرشاسپ نامه همترازی با
 فردوسی و برتریجویی براوست. این تنها گویندهٔ فارسی است
 که نسبت به پیشوای بزرگ خود حسادت ورزیده و، چه
 به عمد چه خود به خود، در شیوهٔ پرداختن موضوع از او
 پیروی نکرده است. او شانه به شانهٔ فردوسی می‌زند،
 دیباچه‌اش تقلید جاه طلبانه‌ای از اوست، کتاب خود را با سرودی
 در ستایش خداوند، آفرینش پیامبر، خورشید و ستارگان آغاز
 می‌کند و به سان او در ثنای پادشاهی به انجام می‌رساند که نامهٔ
 خود را به او هدیه کرده و دوستانی که وی را به این کار
 ترغیب کرده‌اند.

مصنف، تاریخ خاندان پادشاهان میستان را از آغاز

(۱) ناگفته نگذارم با آنکه مصنف فردوسی را لکوهش می‌کند هیچ‌گاه بر او
 خرده نمی‌گیرد که از نقل اصلی دور شده است. اگر چنین بهانه‌ای به دست
 داشت مسلماً از آن نمی‌گفت.

می‌گیرد، فرار جمشید و زناشویی او را بادختر پادشاه کابل^۱ حکایت می‌کند، سپس به اختصار زندگی بازماندگان جمشید را می‌گیرد تا به گرشاسب می‌رسد. اینجا وارد موضوع می‌شود و سرگذشت قهرمان خود را از جنگهایش با ضحاک و لشکر-کشیهایش به توران و افریقا و هند و گفت و شنودهایش با برهمنیها و شگفتیهایی که در جزیره‌های اقیانوس می‌بیند... همه را به تفصیل حکایت می‌کند. خصلت این اثر سراپا حماسی است و از منابعی گرفته شده که به طور مسلم همانند کارمایه‌های فردوسی بوده است. منتها به‌عده بیشتری از حکایتهای شگفت آور آمیخته است که باز می‌گردد به آنچه گرشاسب در کشورهای خارجی و بویژه در دریای هند می‌بیند، و چنان می‌نماید که از دریانوردان کرانه‌های خلیج فارس به دست آمده. باشد، گویی که گاه مشغول خواندن مندبادنا^۲ باشیم.

گرشاسب ناهه به همان وزنی است که فردوسی گرفته بود و کمابیش جمله شعرهای حماسی فارسی به همین وزن سروده شده‌اند. مؤلف در پایان می‌گوید که اثر دارای چهارده هزار بیت است. ولی دستنویسی که آنکتیل^۳ از هند آورده است از نه تا

(۱) کوردنگ شاه...م.

(۲) زمانی گمان می‌رفت که «سندباد» يك قصه عربی باشد ولی اصل آن ایرانی است و در زمان پارتیها نوشته شده است. «مجمل التواریخ» از آن در میان چند اثری یاد کرده که در دوران آن سلسله تألیف شده است. ایرانیان در سراسر تاریخ ملتی بوده‌اند که کمتر دریاوردی کرده‌اند، ولی با این همه از روی نوشته‌های رومیان می‌دانیم که از دهانه فرات تا کرانه‌های هندوستان و سردهب (سیلان) بازرگانی دریائی گرمی وجود داشته و همین علت رواج قصه‌های عامیانه درباره شگفتیهایی جزیره‌ها شده است.

(۳) Anquetil Du Perron خاورشناس فرانسوی نخستین اوستاشناس اروپایی است که به سال ۱۷۷۱ ترجمه آنرا به فرانسه منتشر کرد...م.

ده هزار بیت بیشتر ندارد، بی آنکه جا افتادگی آشکاری در آن باشد. گرشاسپ نامه از میان منظومه‌های فارسی اثری است که بیش از همه در میان متن فردوسی برخورده است. متن نسخه‌ای از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از گرشاسپ نامه را تنها در یک جای آن گنجانیده‌اند، در نسخه دیگر یک هزار و دویست بیت آن را وارد کرده‌اند و در سومین نسخه شاهنامه نیز اشعار فراوانی در سراسر بخش اول پراکنده و جای جای ازده تا بیست بیت آمده‌است. ماکان، در ضمیمه شاهنامه‌ای که به چاپ رسانیده است، بخش عمده‌ای از گرشاسپ نامه را از میان دستنویس شاهنامه‌ای که اینک در دست من است، جداگانه آورده است. به استثنای هشت صفحه اول آن این بخش، درست عین دستنویس گرشاسپ نامه کتابخانه سلطنتی است^۱ و شامل داستان فرار جمشید و سرگذشت بازماندگان او تا ولادت گرشاسپ است. من نمی‌توانم حدس بزنم چرا ماکان در دیباچه انگلیسی خود پنداشته است که این قسمت از کتابی استخراج شده که او گشتاسپ نامه نام نهاده و به اسدی نسبت داده است. آنچه او در این باره می‌گوید به کلی بی‌اساس است، منتها من

(۱) این نسخه به دست یک پارسی نوشته شده است، چنانکه به جای «بسم الله الرحمن الرحیم» مسلمانها، با جمله «به نام ایزد بخشاینده بخشایگر» آغاز شده است. این نکته بسیار قابل توجهی است که بیشتر منظومه‌های حماسی فارسی، به استثنای «شاهنامه»، آن عبارت عربی را به کار برده‌اند. تنها در پاره‌ای از این گونه روئیها عبارت فارسی آمده است. احتمال آن هم می‌رود که سبک خشن و دور از ظرافت مسلمانان از همان آغاز جمله فارسی را کنار گذاشته باشند در صورتی که پارسیان آن را همچون یادگار افتخارهای نیاکان خود محفوظ نگاه داشتند؛ چه خود را تنها وارث برحق آنها شمرده‌اند و می‌شمرند و امید تجدید آن را دارند.

برای رد آن وارد هیچ بحثی نمی‌شوم. زیرا که جای هیچ گونه تردیدی نیست که قسمت مورد بحث، به استثنای هشت صفحه اول، از گرشاسپ‌نامه گرفته شده است^۱ و آن هشت صفحه از منظومه‌ای دیگر است که بر ما معلوم نیست، زیرا که بی‌تردید درباره جمشید قصه کهن دیگری وجود نداشته است. من قصه‌ای درباره مرگ جمشید دارم که يك پارسی به نام نوشیروان آن را به شعر کرده و قصه شاه جمشید با دیوان^۲ نام نهاده است.

زندگینامه‌های حماسی نریمان و سام پسر و نواده گرشاسپ با قلم ابوالمؤید به نثر نوشته شده، ولی چیزی از آن برای ما باقی نمانده است، و از افسانه‌های مربوط به نریمان تنها همان برای ما مانده که در آخرین بخش گرشاسپ‌نامه آمده است. کارنامه‌نویس دیگری در ساهنامه زندگی سام را به شعر در آورده است. این کتاب دارای یازده هزار بیت است. من دیر-زمانی تنها قطعه‌هایی از این کتاب را، که در کتابخانه پادشاهی

(۱) پیدا است که ماکان، ایران‌شناس انگلیسی، به «کشتاسپ‌نامه» ای و رای «گرشاسپ‌نامه» نظر داشته است و گرنه استناد او به سدی درست می‌بود. م.
 (۲) این کتابچه همان صفت حمله افسانه‌های باستانی را دارد که پارسیان محفوظ نگاه داشته‌اند. این بسیار طبیعی بوده است که فرقه‌ای آزرده و رنج‌دیده در نگاهداری بخش افسانه‌ای خاطرها و یادگارهای خود همان قدر دل‌بستگی نشان دهد که به بخش حماسی آنها. از این رو زندگی زرتشت که به شعر فارسی نوشته شده بود، و آلتکتیل زبده‌ای از آن به دست داده است، یکسر اساطیری است مانند روایت‌هایی که در پیوست «مینوخرد» به تهمورت نسبت داده شده است، یا حکایت ماجراهایی که پس از فروپاشیدگی امپراتوری ایران بر سر پارسیان آمده است.

تنها «تاریخ فرار پارسیان» است که در آن کیفیت تاریخی غلبه دارد. ناگفته نگذارم که علاوه بر نسخه مشهور این کتاب آخر، کتاب دیگری وجود دارد بسیار مفصلتر از آن، و کتاب نخستین جز خلاصه این يك نیست. من قسمتی از این دومین نسخه را دارم که در جای دیگر معرفی خواهم کرد.

پاریس و کتابخانه کمپانی هند در لندن محفوظ مانده است، می‌شناختم. ولی سرانجام بخت یاری کرد و به دستنویس کامل آن دسترسی یافتیم. سراینده در هیچ‌جا نه نام و نشان خود را معلوم داشته است نه زمان حیاتش را و نه اوضاع و احوالی را که بر اثر آن به سرودن کتاب پرداخته است. تنها چیزی که از او می‌دانیم آن است که مسلمان بوده و این از همان «بسم‌الله» آغاز نمایان است. کتاب با شعرهای سرآغاز پادشاهی منوچهر در شاهنامه فردوسی شروع می‌شود و به توصیف نخستین درباری می‌پردازد که این پادشاه به وجود آورد. سام به منوچهر وعده می‌دهد که گرد جهان به راه افتد و دشمنانش را درهم کوبد. فردوسی از همین‌جا یکسر به تولد زال پسر سام می‌رسد، بی‌آنکه به این لشکرکشی پردازد. مصنف شاهنامه این کمبود شاهنامه را پر می‌کند و تاریخچه جنگ‌های سام را در غرب در کشور اسلاویان و در چین، و نیز کشف کردن گنجینه‌های جمشید و عشق‌بازی با پریدخت را که بعدها مادر زال می‌شود، بیان می‌کند. چون به زادن زال می‌رسد، نویسنده به سادگی پایان مطلب خود را به دنباله داستان فردوسی وصل می‌کند و می‌گوید:

چو این گفته شد داستان سر به سر

کنون گوش کن حالت زال زر

شاهنامه به همان وزن شاهنامه نگاشته شده و سبک آن ساده و روان است و پر است از حکایتهای پریان. ولی مسلم است که اصل آن افسانه‌ای کهن و بر همان گونه است که در دوران ساسانیان نقل می‌شده است، زیرا که نه تنها در آن

هیچ گونه اثری از فکر اسلامی پیدا نمی‌شود، بل برعکس می‌بینیم که جبرئیل در آن نقش بزرگی بازی می‌کند و به هیئت دیوی سیاهدل در می‌آید.^۱ وقتی توجه شود که مسلمانان همواره با چه احترامی از این فرشته یاد می‌کنند^۲، دیگر برای بدل گشتن او به دیو جای تعبیری باقی نمی‌ماند. جز آنکه مصنف مسلمان کتاب به همان روایت کهن داستان وفادار مانده و آخرین صورت آن را که به دوران ساسانیان و جنگهای میان مسیحیان ایرانی و مریدان زرتشت برمی‌گردد محفوظ داشته است.

پس از سام در سلسله داستانهای سیستان باز به جایی خالی می‌رسیم، زیرا که زال پسر سام ظاهراً به افتخار داشتن منظومه ویژه خود نایل نگشته است.

دست‌کم در مجمل‌التواریخ هیچ اشاره‌ای به آن نشده است و من در هیچ‌جا نشانه‌ای از آن نیافته‌ام. درباره رستم پسر سام، فردوسی با چنان شایستگی حق مطلب را ادا کرده است که پس از وی هیچ نویسنده ایرانی در صدد برنیامده است که به این موضوع بپردازد.^۳ ولی از میان چهار فرزند رستم، فردوسی تنها از یکی به تفصیل سخن می‌راند و اوسهراب است که مرگش یکی از زیباترین وقایع شاهنامه را پدید آورده، ولی فردوسی به سه فرزند دیگر التفاتی نکرده است. روایتی که از ایشان نقل شده کارمایه سه منظومه حماسی به‌نام

(۱) «که جبرئیل دیوست تیره‌روان»

(۲) مسلمانان او را «ملك مقرب» می‌دانند و خود را زیر سایه او می‌انگارند. به قرآن، سوره دوم، آیه ۹۲ رجوع شود.

(۳) گاه دستنویسهایی به نام «رستم‌نامه» پیدا می‌شود که جز روشت بخشهایی از «شاهنامه» درباره سرگذشت رستم چیز دیگری نیست.

جهانگیرنامه، فرامرزنامه، و بانوگشپ‌نامه شده است. جهانگیرنامه يك زندگینامهٔ کامل است. مصنف کلمه‌ای چند از مرگ سهراب و برهمان شیوه که فردوسی سروده است، می‌گوید. سپس بی‌هیچ مقدمه‌چینی بر مرگ رستم سوگواری می‌کند، از عشق او به دختر مسیحا می‌گوید و، پس از حکایت چند ماجرا، به تولد جهانگیر می‌رسد.^۱

نخستین بخش زندگی وی از ماجرای سهراب در شاهنامه کرده برداری شده است. جهانگیر هم مانند او دور از پدر بزرگ شده و افراسیاب او را برای جنگ با ایرانیان پرورش داده است. او هم، بی‌آنکه رستم را بشناسد، با پدر می‌آویزد. چنان پیدا است که رسم پیکار فرزندی که پدر را نمی‌شناسد سخت مورد پسند ایرانیان افتاده است، زیرا که بار سوم هم در پرزوانه به چنین صحنه‌ای بر می‌خوریم.

از این گذشته در میان بیشتر ملتها همین داستان آمده است: آقای گریم^۲ بخشهایی از يك منظومهٔ آلمانی قرن هشتم را به چاپ رسانیده که درست بر روی پایه‌ای همانند آن بنا شده است. خانم بروک^۳ در ایرلند دو ترانهٔ بسیار کهن یافته است که ریشهٔ آن شباهت شگفت‌انگیزی به سرگذشت سهراب دارد. آقای دیتریخ يك قصهٔ روسی^۴ چاپ کرده است که همین سرنوشت

۱) آغاز دستنویس «جهانگیرنامه» را يك پارسی و پایانش را يك مسلمان نوشته است.

۲) «Hildebrand and Hadubrand» که در ۱۸۱۲ بوسیلهٔ J. Grimm چاپ شده است.

۳) «Brooke's reliques of Irish poetry», Dublin, 1772.

۴) داستان «یروسلان لازارویچ» «Jeruslan Lasarewitsch» از مجموعه ←

را پیدا می‌کند.

رزم جهانگیر و رستم به شناخت همدیگر می‌انجامد. جهانگیر به ایرانیان روی می‌آورد و در جنگهای کیکاووس با تورانیان و عربها و اسلاویان و بربرها سهم عمده‌ای ادا می‌کند. سرانجام به‌هنگام شکار به‌دست دیوی کشته می‌شود. مادر از درد فرزند از دست رفته می‌میرد. شاعر اثر خود را با خواهش از مردمان هوشمند تمام می‌کند که این داستان کهن را تا پایان جهان نگاه دارند.

این منظومه دارای شش هزار و سیصد بیت شعر است و با همان وزن حماسی معمولی نوشته شده است. تنها خبری که مؤلف از خود می‌دهد آن است که این کتاب را درهرات نوشته است^۱، ولی ما نه اسم او را می‌دانیم^۲ نه آن که در چه عهدی می‌زیسته است، نویسندهٔ *مجموع التواریخ* به جهانگیرنامه هیچ اشاره‌ای نکرده است با این همه، من گمان می‌کنم که این منظومه متعلق به همان دوران نخستین حماسه‌سرایی در ایران، یعنی قرن پنجم هجری باشد، زیرا که دستمایه‌های این منظومه و سبک آن سراپا حماسی است و به‌هیچ‌رو لطافت و بیان غنایی منظومه‌های بعدی را ندارد.

→ قصه زیر:

«Russische Volksmärchen», publiés par Dietrich, 1831.

(۱) «شد آن نامه آخر بملک هرات»

و در جایی می‌خوانیم:

«به‌نظم آمد این دفتر اند هرات»

(۲) شاید از بیت:

«بیا قاسم مادح دردمند مگویش از این قصه چون‌وچند»

بتوان نامی برا گذاشت ولی این معلوماتی به‌دست نمی‌دهد. م.

روایت‌هایی که در جهانگیرنامه آمده اثری از نفوذ اسلام بر نداشته است. جز آنکه صحبتی از بغداد می‌شود که مؤلف سلطان عربها را در آنجا نشانده است. این همان اشتباهی است که تقریباً هیچ يك از حماسه‌سرایان ایران از آن نرسته‌اند. فراهرزنامه کتاب کوچکی است که به تقریب هزار و پانصد بیت دارد و تنها يك واقعه زندگی فرامرز را به‌رشته شعر در آورده است. مؤلف هیچ گونه مقدمه‌ای ننوشته و با این چند شعر وارد مطلب شده است:

به‌نام خداوند روزی دهان یکی قصه دارم برون‌ازنهان
 یکی روز بارامش و میگسار نشسته دلیران بر شهریار
 و از فریبرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گویو
 و گسته‌م و رهام و گورگین سرفراز نام می‌برد که در پیشگاه
 پادشاه و در میان نوازندگان و سرایندگان گرد هم بودند که
 پیکی نامور به‌حضور می‌رسد و از جانب پادشاه هند نوشاد،
 که دست‌نشانده ایران بود، پیامی می‌آورد. در این نامه نوشاد
 از کیکاووس درخواست می‌کند که یکی از اعضای خاندان سام
 را نزد او بفرستد تا وی را در پیکار با دشمنان یاری رساند و
 اعلام می‌دارد که اگر چنین نکنید مجبورم از خراجی که به‌کشور
 ایران می‌دهم خودداری کنم. کاووس شاه بزرگان دربار را فرا
 می‌خواند و فرامرز داوطلب این آورد می‌شود؛ به‌راه می‌افتد
 دشمنان نوشاد را سرکوب می‌کند، غولانی را که بر سر راه
 می‌یابد درهم می‌شکند، و دست آخر خود نوشاد را از میان
 برمی‌دارد. با برهنه‌ها به‌بحث می‌نشیند و عاقبت پادشاه هند و
 ملتش را به‌آیین ایرانیان در می‌آورد.

در قرن پنجم، که تاریخ سرایش این اثر است، درباره فرامرز حکایت‌های دیگر بسیاری وجود داشته است که بخشی از آن را در پروژنامه و جهانگیرنامه و بهمن‌نامه می‌بینیم. درباره سراینده فرامرزنامه هیچ گونه حدسی نمی‌توان زد. تنها دستنویسی که من می‌شناسم به دست یک پارسی نوشته شده است، ولی حتی از خود کتاب بر نمی‌آید که مصنف آن مسلمان نباشد. این را هم بعید نمی‌دانم که جزوه‌ای که به دست داریم بخشی از کتابی بزرگتر باشد.

بانوگشپ‌نامه^۱ هم اثری است از قرن پنجم هجری که از چهار افسانه یا ماجرای جداگانه ترکیب یافته است که به هم ربطی ندارند و داستان آخر آن شباهت شگرفی به صحنه مشهور نیبلونگن^۲ پیدا می‌کند.

بانوگشپ، دختر رستم، در حماسه‌های ایران پهلوانی است نامبردار که به شکار شیران و جنگ مردان می‌رود، خواستگاران گستاخ را از میان دونیم می‌کند، پادشاهان جادو-شده‌ای را که به شکل گورخر درآمده‌اند نجات می‌بخشد، و هنگامی که رستم و کیکاووس برای پایان دادن به کشاکش درباریانی که باهم درافتاده‌اند، وی را به گیو دلاور نامی ایران

(۱) «بانوگشپ‌نامه». شماره ۸۶، کتابخانه سلطنتی.

(۲) «Niebelungen»، رشته منظومه‌ای که پیرامون زیگفرد و برولهیلد و نیبلونگن دور می‌زند، افسانه‌های گوناگون شاعرانه ملت ژرمن است. ژرفا و پیچیدگی و گوناگونی این روایتها و چهره‌ها و رویدادها الهامبخش احساسات ملی قوم ژرمن بوده است. مول به صحنه معروف منظومه اشاره می‌کند و آن سرگذشت برولهیلد ملکه مغرور ایلند است که با خواستگاران خود پیکار می‌کند و آنان را به زور آزماییها می‌کشد و بر همه غالب می‌آید تا سرانجام از زیگفرد شکست می‌خورد و به زناشویی وی رضایت می‌دهد. م.

شوهر می دهند، بانو شوی را به کمند درمی آورد و به زیر تختگاه خویش می افکند. تا آنکه رستم به سرزنش نزد بانو می شود و کارها به صلاح باز می آورد. سپس هم او مادر پشن می شود، همان که نامش فردوسی را از آن گرفتاری بزرگ رها کنید.^۱

بانوگشپ ناهه اثری بسیار نابسامان و بی سرواوتر است. تقریباً نهصد بیت دارد. مصنف آن از روی ستایشی که در آغاز سرگذشت چهارم، و نیز در پایان کتاب^۲ از پیامبر کرده است، باید مسلمان باشد. پرزوناها و بهمن ناهه مبلغها بیش از خود کتاب بانوگشپ ناهه درباره این زن قصه دارد. پس احتمال آن می رود که این بخشی از يك منظومه بزرگتر باشد. در این افسانه، رستم سه نوه پیدا می کند: سام پسر فرامرز که در جهانگیر ناهه بیشتر از او یاد شده است، پشن پسر بانوگشپ و برزو پسر سهراب. ولی تنها نوه سوم است که برایش منظومه ای خاص سروده شده است:

پرزوناها و این بیشتر مجموعه ای است از همه افسانه هایی که درباره خاندان رستم وجود داشته و فردوسی به آنها نپرداخته است. از این رو پرزوناها کمتر زندگینامه برزو

(۱) اشاره به همان افسانه و مشاعر ای است که به برخورد سه شاعر درباری محمود با فردوسی تازه وارد نسبت داده اند. آن سه هریک پاره ای می گویند:

چون عارض تو ماه باشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن

مژگانات همی گذر کند از جوشن

و فردوسی گویا رباعی را با این گفته تمام می کند:

«مانند سان گیو در جنگ پشن» - م.

(۲) «بگفتم من این داستان را تمام

ابر مصطفی و آتش از ما سلام»

به شمار می‌آید، گو آنکه وی به طور مسلم بازیگر نقش بزرگ آن نامه است. از شکل اثر این گمان حاصل می‌شود که شاعر قصد داشته آن را در شاهنامه جای دهد، گو آنکه این ماجرای فرعی از اصل مطلب پیشی گرفته است. او هم به سان ساهنامه منظومه خود را با نقل قولی از فردوسی شروع کرده است. پس از رونویسی نیمه دوم داستان سهراب می‌گوید: « اینک که سرگذشت سهراب را به سر آوردم از برزو پسرش بگویم. همگی نزد من آید و سرود مرا درباره پسر بزرگوار سهراب پهلوان نامی بشنوید. در نامه باستان چنین خواندم. این داستانها در آنجا نوشته شده است.» سپس وارد مطلب می‌شود، بی آنکه معلوم دارد از کدام منابع بهره برداری کرده و در چه زمان و روزگاری به نظم داستان پرداخته است. به طوری که همه آنچه بتوان درباره او گفت همین است که مصنف مسلمان بوده است و بس، زیرا که از محمد یاد می‌کند. آغاز سرگذشت برزو جز نسخه بدل سهراب یا جهانگیرنامه نیست. سهراب اندکی پیش از رفتن به جنگ ایران به شهرود دختر کاخشین سگنان بر می‌خورد. او را به زنی می‌گیرد و به هنگام حرکت انگشتری خود را به یادگار برای فرزند می‌گذارد. مادر آن را در سینه جای می‌دهد. این کودک همان برزو است که مادر تا بیست سالگی بزرگش می‌کند و اصل و تبارش را پنهان نگه می‌دارد تا مبادا به انتقام خون پدر به جنگ رستم رود. ولی روزی گذار افراسیاب به سگنان می‌افتد، بروبالای برزو او را می‌گیرد، جوان را به همراه خود به دربار می‌برد و سرانجام وی را به پیکار ایرانیان گسیل می‌دارد. بروز به دست آنان اسیر و از

نسب خود آگاه و در سپاه ایران ماندگار می‌شود. از اینجا سررشتهٔ حادثه‌ها و ماجراها باز می‌شود و پهلوانانی که در این دوره در شاهنامه می‌بینیم یکایک به میدان می‌آیند و به دنبال آنان گروه قیافه‌های تازه‌ای که فردوسی از آنان چیزی نگفته است. این انبوههٔ افسانه‌ها پراست از سرگذشتهای شگفت که به شیوه‌ای دلنشین به همدیگر نزدیک می‌شوند ولی پیشامدها چنان درهم آمیخته است که من حتی نمی‌توانم چارچوبی از آنها ترسیم کنم، و این را به افزودهٔ پایان کتاب می‌گذارم. در آنجا همهٔ این منظومه‌ها را به تفصیل تجزیه و تحلیل خواهم کرد تا سرگذشت هر یک از نامداران به دست داده شود و بتوان از روی سرشت و عامل اخلاق در بارهٔ جزء جزء این روایت‌های درهم‌پیچیده داوری کرد. افسانه‌هایی که در پرژوناخه آمده همیشه کاملاً مانند آنها نیست که در شاهنامه می‌خوانیم، از آن جمله است زادشم پادشاه توران که در شاهنامه پدر بزرگ افراسیاب و در پرژوناخه پسر اوست، ولی این تفاوتها را باید از یک روایت زبانی باستانی، که در کشور پهناوری همچون ایران پخش شده است، توقع داشت. پرژوناخه به نظر من از روی منابعی تدوین شده که از بیشتر منظومه‌های حماسی دیگر عامیانه‌تر بوده است. البته از این جهت برآورد وجه اختلاف دشوار است، ولی گه‌گاه همین داستانها در دو منظومهٔ حماسی آمده است و اینجاست که اختلاف آشکار می‌شود. مثلاً پرژوناخه جنگهای با اسلاویان را پرکش داده است و این ملت را دیوانی می‌خواند که پادشاه آنها صقلاب دیو نام دارد، در صورتی که ساهاخه ملت اسلاو را آدم می‌نامد و پادشاه آنان را صقلاب می‌گوید.

تاریخ نگارش پرژواحه را دشوار می‌توان معین کرد. مجمل‌التواریخ به آن اشاره‌ای ندارد و آنکتیل دوپرون آن را به شاعری عطائی نام نسبت داده است، بی‌آنکه معلوم کند که این اسم را از کجا پیدا کرده است. ولو آنکه عطائی اسم واقعی سراینده کتاب هم باشد، از او خبری نمی‌دهد، زیرا با مطالعه کتاب هم چیزی از این بابت دستگیر نمی‌شود. اگر از روی خصیصه‌های خود کتاب داوری شود، پرژواحه باید به قرن پنجم یا آغاز قرن ششم هجری بستگی داشته باشد. سبک و روح گفتار ساده و سراپا حماسی است و افسانه‌هایی که در اثر آمده و به هیچ رو از نفوذ اسلام رنگ نگرفته است. دستنویس پرژواحه کتابخانه سلطنتی تنها نسخه‌ای است که من به دست دارم^۱ آن را برای آنکتیل از روی نسخه فارسخان معاون فرمانروای سورات^۲ رونویس کرده‌اند. این کتاب در ۱۳۵۹ صفحه تقریباً شصت و پنج هزار بیت دارد ولی با وجود دامنه‌ای به این پهنا ناقص است و سه هزار بیت از آخر ندارد. درازای این منظومه راویان را بر آن داشته است که داستان‌هایی از آن را بیرون کشند، و نمونه آن را آنکتیل از هند به همراه آورد که سوسن‌نامه نام دارد. و اگر در پرژواحه نیامده بود اثری جداگانه به نظر می‌آمد. و این سرگذشت يك زن خواننده تورانی است که به ترفند و نیرنگ بسیاری از پهلوانان ایران را به دام می‌اندازد و کت بسته روانه اردوگاه افراسیاب می‌کند.

(۱) فریزر Fraser، در فهرستی که به تاریخ نادرشاه افزوده، از دستنویس دیگری از «برزنامه» به املاي «پیروزنامه» نام برده است.

از پروژنامه جای جای در متن شاهنامه وارد شده است ولی بسیار کمتر از گرشاسپ‌نامه. ماکان یکی از این نمونه‌ها را در افزوده نسخه‌ای که خود به چاپ رسانیده آورده که تقریباً از آغاز پروژنامه گرفته شده است و آن تاریخچه نخستین پیکارهای برزو با رستم و پیوستن وی به ایرانیان و داستان همان سوسن پیشگفته است. داستان دیگری از پروژنامه که از دستنویس کتابخانه سلطنتی گرفته شده، به دست کوزگارتن^۱ ترجمه و چاپ شده است و این ماجرای شکاری است که برزو به دعوت کیکاووس در آن شرکت جسته است.

آخرین منظومه از این رشته بهمن‌نامه است. من از این جهت آن را در میان رشته منظومه‌های سیستان به شمار آوردم که سراسر آن وقف سرگذشت خاندان رستم شده است، هر چند که بهمن‌شاه پسر اسفندیار اینجا قهرمان اسمی داستان است. این منظومه به محمود سلجوقی پسر ملکشاه اهدا شده است. گویا سراینده، که برای من گمنام است، در جنگ دراز محمود بابرادرش هواخواه این سلطان بوده است و خیر می‌دهد همینکه محمود بر تخت نشسته اثر خود را برای وی فرستاده است. در این قسمت او به دوره‌ای اشاره کرده که ظاهراً باید سال ۴۹۸ هجری باشد، سالی که محمود توانست پس از سالیان دراز و کشمکشها میراث پدر را به دست بیاورد و نام شاهی بر خود نهد. بنابراین بهمن‌نامه در حدود پایان قرن پنجم هجری به نظم درآمده است.

1) M. Kosegarten

۲) برای آگاهی بیشتر از این اثر به کتاب «حماسه‌سرایی در ایران»، از صفحه ۳۰۳ تا ۳۱۰، نگاه کنید. م.

بهمن نامه به چهار بخش تقسیم شده است. در بخش نخستین، بر تخت نشستن بهمین پسر اسفندیار و نیز ماجرای وی با کتایون دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر توصیف شده است و بامرگ رستم، که جاماسپ برای شاه حکایت می کند، و نیز نقشه هایی که بهمین علیه خانواده رستم می کشد پایان می یابد. بخش دوم، شرح لشکرکشی به سیستان است. زال پیر فرامرز و پسرش سام و دودختر رستم، بانو گشسپ و زربانو، بهمین را سه بار تا باختر عقب می نشانند، ولی سرانجام زال اسیر و فرامرز کشته و باقیمانده خانواده به سوی کشمیر فراری می شوند. در بخش سوم، بهمین دودختر رستم را تا کشمیر و هند دنبال می کند و به بندشان می کشد. همچنین آذربرزین پسر فرامرز و دو پسر زواره برادر رستم را به چنگ می آرد. آنگاه بر سرگور خانواده زابلی می رود، قبرها را می شکافد و مرده ریگه رندگان را می رباید. سپس همه اسیران را، جز آذربرزین، روانه سیستان می کند. در بخش چهارم، آذربرزین به دست رستم پسر تور نجات می یابد. با بهمین می جنگد و سرانجام با او پیمان می بندد. بهمین تخت و تاج خود را به بانو همای وا می گذارد و در شکار کشته می شود.

بهمین نامه نزدیک ده هزار بیت دارد و شاعر بیش از اغلب منظومه های حماسی در جستجوی لطف ادبی آن بودم است. دیباچه اش از فردوسی تقلید شده است. مصنف همه جا اشاره می کند که منبع اثر روایتی بوده که سینه به سینه نقل شده است. از جمله در این شعر:

چنین گفت دهقان موبد نژاد

که بر ما در داستان برگشاد

و در جای دیگر :

ز گوینده پرسید خواننده مرد

کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد

بدو مرد گویا زبان برگشاد

که از راستان دارم این گفت یاد

هیچ جای تردید نیست که وی روایت‌های کهنه‌ای در دست داشته است، زیرا که کارمایه‌های خود را از شاهنامه نگرفته است و داستان‌ش به‌طور کلی چنان در رسته شعر حماسی کهن جای دارد که کمتر می‌توان گمان برد که بنیان منظومه‌اش را اختراع کرده باشد، و انگهی سراینده چنان بی‌اطلاع بوده که نتوانسته است قصه‌ای بسازد و بی‌درنگ خود را رسوا نکند. در بخش چهارم، نمونه عجیبی از عدم مهارت خود به دست داده که معلوم می‌شود که هیچ یارای نقد و بررسی و عوض کردن فاحشترین اشتباه را که در نقل‌های عامیانه مورد استفاده‌اش وارد شده بوده، نداشته است.

این عبارت نمونه آن است:

جهاندار با آن درفش نگون

همی شد گریزان سوی تیسفون

که بغداد خوانندش اکنون به‌نام

جهاندار بد اندرون شادکام

که هارون لافیش همی خواندند

به‌مردی ازو داستان راندند

پیداست که مؤلف تیسفون و بغداد را باهم و این دو را با بابل یا چندشهر بزرگ دیگر قدیم بین النهرین اشتباه کرده، و اگرچه از پادشاه بغداد خلیفه‌ای نساخته است، باز فکرش پیش هارون الرشید بوده است.

به این ترتیب تکانی که فردوسی به شعر حماسی فارسی داد در سراسر قرن پنجم و بل تا نیمی از قرن ششم هجری دوام یافت. سرایندگان همه آثاری که در اینجا نام بردم وابسته به مکتب او هستند، همگی ایشان در زنده کردن روایتهای کهن از سبک او پیروی کرده‌اند و مانند او این افسانه‌ها را پایه قرار داده‌اند، چنانکه می‌توان این منظومه‌ها را همچون مکمل شاهنامه به‌شمار آورد. البته ایشان در برابر مشکلاتی که این سبک داستان‌سرایی در بردارد اغلب نتوانسته‌اند به‌سان فردوسی از عهده برآیند، کارمایه‌های خود را به‌خوبی او برگزیده‌اند، افسانه‌های بیشتری را اقتباس کرده‌اند؛ آن هم افسانه‌هایی تازه‌تر: وانگهی، نه در قوت معنی و نه در کمال صورت هیچ‌یک نتوانسته‌اند شانه بر شانه فردوسی بزنند، ولی با همه این نقصها که دارند، باید آنان را در زمره شاعران حماسه‌سرا آورد، زیرا که تاریخ کشور خود را از روی روایتهای زبانی و باروح کاملاً ملی حکایت کرده‌اند.

انحطاط ادبیات حماسی از قرن ششم هجری آغاز شد، خواه برای تهی شدن کارمایه‌ها، خواه برای پیشرفت ادبیات پرداخته و صیقلی که یادها و خاطره‌های عامه مردم را از میان برد، و خواه برای ضعیف شدن احساس ملی، و شاید هم مجموع این عوامل.

درست است که پیوسته به پاره‌ای پادشاهان و پهلوانان ستوده در منظومه‌ها التفات شده است، ولی هرگز کسی با نظری دیگر به آنان نپرداخته است. این سرنوشت روایت‌های حماسی است که بدل به داستانها و حکایت‌های شگفتی‌آور بشود. این دو نوع قصه بسیار زود وارد داستانسرایی شد و به زیان یادبودهای تاریخی، که همواره روبرو فراموشی می‌روند، رشد و نما کرد. نام قهرمانان باقی‌ماند ولی تنها برای جلب کردن توجه به سوی روایت‌های خیالی و دور از باور. این همان چیزی است که در ایران پیش آمد. در آنجا ما می‌بینیم که بر روی خرابه‌های شعر حماسی دو نوع تازه ادبیات به دنیا آمده است، یکی داستان تاریخی و دیگری حکایت حماسی که هر دو به معروفترین رویدادهای زندگانی ناماوران می‌پردازند و بر روی هم چارچوبی تشکیل می‌دهند که یکی نما و تحلیل سودازدگی را تصویر می‌کند و دیگری روایت‌های عجیبی را که تنها برای حیرتزدگی و سرگرمی خواننده است.

نخستین کسی که داستان تاریخی را باب کرد نظامی بود (ولادت ۵۱۳، مرگ ۵۷۶ هجری). او شاعر غنایی و اندرزگوی بزرگی بود که در تاریخ جز به سراغ موضوعهای اخلاقی و نقاشی شوریدگیها نمی‌رفت. او به این سبک چهار منظومه ساخته که موضوع سه‌تا را از تاریخ حماسی ایران بیرون آورده است: خسرو و شیرین (که داستان عشقبازیهای خسرو پرویز است)، هفت‌پیکر (که عشقبازی بهرام گور با هفت شاهزاده خانم است) و اسکندرنامه که از اسکندر کبیر سخن رفته است. دو داستان نخست غنایتر و سومی حکیمانه‌تر است، بویژه قسمت دوم

آن، ولی همگی هنوز از نزدیکی با ادبیات حماسی متأثر هستند. نظامی هنوز به عصر این گونه ادبیات نزدیکتر از آن بود که بتواند خود را در چارچوب موضوع یا منظور اصلی نگاه دارد به طوری که خود به خود موردهای بسیاری را حکایت کرده که از شعر حماسی گرفته شده است، بی آنکه برای جریان داستان اثر عمده‌ای داشته باشد. ولی هر چند پاره‌ای از رسمهای پیشینیان برای نظامی مانده باشد، باز هم نمی‌توان او را در زمره شاعران حماسی به شمار آورد، زیرا که نه احساس ملی آنان را دارد و نه مانند ایشان از یک روایت کهن اقتباس می‌کند، بلکه از کتابها و قوه تصور خود و از موضوعهای تاریخی ایران و عرب یکسان بهره برداری می‌کند، بویژه آنجا که این موضوعها در خور آن باشد که به سبک و فکر او فروغی بخشد. نظامی در اصل یک سخنپرداز است. از میان منظومه‌های او آن که از نظر شکل بیش از همه به شعر حماسی نزدیک است اسکندرنامه است که عنصر غنایی در آن برتری ندارد، اما با این همه، از صفت اساسی حماسه‌سرایی نیز عاری است به این معنی که پایه آن بر روی یک روایت ملی که سینه به سینه نقل شده باشد، نیست. بالاتر دیدیم که درباره اسکندر هیچ افسانه فارسی وجود نداشته است: پس نظامی جز از یک قصه یونانی پیروی نکرده است. سپس ماجرای لشکرکشی روسان را به بردعه بر آن افزوده است و این چیزی است که به یقین وارد افسانه‌سرایی فارسی نشده بوده، زیرا که به سال ۹۴۵ میلادی روی داده است.^۱

(۱) به سخنرانی سال ۱۸۴۴ آقای شارموآ Charmoy در سن پترزبورگ در باره «سودمندی زبانهای شرقی» نگاه کنید.

نمونه‌ای که نظامی به دست داد به وسیله چندین شاعر برجسته قرن بعد دنبال شد، منتها با چنان کم مایگی از وی پیروی کردند که کمابیش در حد همان چند موضوعی که نظامی انتخاب کرده بود، باقی ماندند. آنان به بیان خوش، افکار ظریف و نکته‌پردازیهایی دور از فهم روی آور می‌شدند، ولی دیگر هیچ چیز نداشتند که به داستانهای معروف بیفزایند؛ ایشان موضوعهای آماده خود را از شعرهای حماسی و از نظامی می‌گرفتند و تنها چیزی که برای آنان اهمیت داشت همانا بیان دلکشر و آراسته‌تر از پیشینیان بود، مانند اسکندرنامه، خسرو شیرین و هشت بهشت (هفت بهشت یا عشق‌بازیهایی بهرام گور) اثر خسرو دهلوی^۲ (مرگ ۷۲۵ هجری) اسکندرنامه جامی^۳ (مرگ ۸۹۸ هجری) خسرو شیرین و هفت منظر (یا عشق‌بازیهایی بهرام گور) هاتف^۴ (آغاز قرن دهم هجری) و اسکندرنامه ۵ عبدالسلام پسر ابراهیم کشمیری.

در این آخرین کتاب از اسکندر کبیر پیامبری ۶ ساخته شده. است و از آنجا که بنابر عقاید اسلامی، سامی نژاد بودن شرط پیغمبر شدن است، مصنف هم ادعای عربها را پذیرفته و به پیروی

(۱) چند منظومه دیگر هم هست که عنوان خود را از نامهای موجود در تاریخ ایران گرفته‌اند، ولی حتی نمی‌توان آنها را در شمار رباعی‌های تاریخی آورد، مانند «جمشیدنامه» که هیچ وجه مشترکی با داستانهای جمشید ندارد و قهرمان آن پسری از پادشاهان چین و سراسر پرداخته ذهن مؤلف است.

(۲) دستنویس فارسی کتابخانه پادشاهی، ضمیمه شماره ۱۲۰.

(۳) دستنویس همان کتابخانه، شماره ۹۵.

(۴) دستنویس همان کتابخانه، شماره ۴۹.

(۵) دستنویس همان کتابخانه، شماره ۹۰.

(۶) «دو شاهی که بودند پیغمبری سلیمان یکی دیگر اسکندری»

فصل دهم همان کتاب.

مصریان و ایرانیان می‌خواستند است افتخار به‌وجود آوردن اسکندر را به‌ملت خود ارزانی دارد. گمان کنم که نظامی‌نخستین شاعر ایرانی باشد که به اسکندر چنین نسبی داده بی‌آنکه آن را تأیید کند و چون وارد کردن اسکندر در دودمان یعقوب و اسماعیل اشکال داشته است، این چاره را اندیشیده‌اند که او را نواده عیص به‌شمار آورند.^۲ پس بنا به عقیده عبدالسلام، مادر اسکندر از تیره عیص است، دوشیزه است، به‌معجزه‌ای باردار می‌شود، از مردم می‌گریزد و پسری به‌دنیا می‌آورد و می‌میرد، که فیلیپ «پادشاه یونانیان و روسان و فرنگیان»^۳ او را در کنار مرده مادرش می‌یابد. او را به‌فرزندی می‌خواند، تربیتش را به‌ارسطو می‌سپارد. سپس حکایت، که جز زیروبمی از گفتار نظامی نیست، به افسانه‌ای یونانی برمی‌گردد.

همه این داستانها، با وجود شکلی که دارند، به‌هیچ‌رو به‌شعر واقعی رزمی بستگی پیدا نمی‌کنند و من اینجا به‌ارزیابی جزء جزء آنها نمی‌پردازم، زیرا که این ارزیابی به‌قلمرو تاریخ شعر غنایی ایرانیان مربوط می‌شود. همه اینها به‌شعر و به‌سبکی چنان بلند پروازانه سروده شده‌اند که برای درک آنها باید ادب‌شناس بود، حال آنکه حکایت‌هایی که شاخه دوم ادبیات رزمی غیر اصیل را تشکیل می‌دهند خصلتی بسیار ساده‌تر دارند و به دست شاعرانی بسیار پست‌تر و برای خوانندگانی بسیار عام‌تر نوشته شده‌اند. دشوار می‌توان تاریخ تدوین و تحول آنها را

(۱) «اسکندرنامه» نظامی، اندر ولادت اسکندر.

(۲) «اسکندرنامه» عبدالسلام: «که از نسل عیص بن اسحاق اوست».

(۳) «چو اقلیم یونان و روس و فرنگ».

دنبال کرد، وانگهی این اهتمامی خواهد بود بیرون از موضوع ما. تنها از رگه‌ای چند که می‌تواند خصلت این دست‌کارها را معلوم کند ذکری به میان خواهیم آورد تا روشن شود که چرا باید آنها را از ادبیات رزمی جدا کرد.

یکی از بزرگترین مؤلفان خستگی ناپذیر این حکایتها، عربی است به نام ابوطاهر پسر حسن پسر علی پسر موسای طرسوسی که من هیچ‌گونه آگاهی از او ندارم. به ظاهر وی مجموعه بزرگی از حکایتها را در زمینه تاریخ ایران گرد آورده است، کوده‌ای که بعدها به چند کار جداگانه قسمت شده و نام هر سلطان یا قهرمانی را که در حکایت آمده به خود گرفته است مانند داداب‌نامه، قهرمان‌نامه، قران‌حشی و دیگران. داداب‌نامه مجلدی است به قطع دو ورقی در ۸۰۰ صفحه که زندگی بهمن، همای، داراب، و اسکندر کبیر را دربردارد. چارچوب این منظومه از فردوسی گرفته شده منتها از انبوه بزرگ افسانه‌هایی نابخردانه انباشته و پربار شده است. من یکی از همه کوتاهتر را در اینجا می‌آورم تا تصویری از کتاب به دست آید:

«چون اسکندر در جوانی از دربار فیلیپ پدر بزرگ خود فرار اختیار کرد به پایتخت مملکت بر برها رسید که سلطان آن با مادر اسکندر، زنی که داریوش طلاقش گفته بود، تازه عروسی کرده بود. اسکندر ترسید که او را بشناسند و، چون وسیله معاش نداشت، در دیوانخانه سلطان حاضر شد و تقاضای شغل کرد. یکی از منشیان، چون نظرش بر جمال بیمثال او افتاد، فکر کرد که داشتن مخدومی به این خوش‌سیمایی اسباب فخر او تواند بود و روزانه به دو درهم نقره اجیرش کرد. او را وظیفه

آن بود که هر صبح کیف دبیر را به دیوانخانه ببرد و شب باز-گرداند. روزی، چون سرور مریض شد، اسکندر را از پی کیف خود به دیوانخانه فرستاد. ولی منشیان از خود او دعوت کردند که به جای ارباب کار کند. اسکندر خردسال جواب داد که بدون اجازه جرئت ندارد این کار را قبول کند. به منزل مراجعت کرد و موافقت وی را گرفت و مشغول کار شد.

دبیران با حسادت به حروف زیبایی که از زیر نیقلم او جاری می‌شد و حسابهای عالی که انجام می‌داد نظاره می‌کردند. به او حسد بردند، در نزد مریض سعایت کردند و باعث اخراجش شدند. اسکندر چون باز خود را بدون ممرعایدی دید اصطرلابی خرید و در شاهراهی مقام کرد تا برای ابران فال بگیرد، زیرا که ارسطو او را در رموز طالع بینی به حد کمال تعلیم داده بود...» اینجا جای آن نیست که این مجموعه را دنبال کنم، ولی سراسر نامه پراست از این گونه قصه‌ها.

قهرمان ناهه اثر بالابندی است که سه نسخه ترجمه ترکی^۱ آن در کتابخانه پادشاهی موجود است: «قهرمان پسر تهمورث است. در کودکی دیوان می‌دزدندش و در پیرامون کوه قاف بزرگش می‌کنند. در آنجا چهارصد فیل وحشی را به زیر خاموت می‌آورد و به قدری سبع می‌شود که چون دشمنی دیگر به چنگ نمی‌آورد، به هر دست يك چماق آهنین می‌گیرد و به جان خود می‌افتد. عاقبت به مملکت آدمیزاد باز می‌گردد و

1) «Kaherman-nameh», Manus turcs de la Bibliothèque royale, fonds du Cloître Saint Germain nos 321, 343, 344.

در کوههای کوهستان مقر و با گوشت شکار سدجوع می‌کند. از قضا در این هنگام هوشنگ مقدمه حمله به سلاطین ایران و توران را، که به هندوستان پناه برده بودند، فراهم می‌کرد. روزی قهرمان دید که یک فوج صد و هفتاد هزار نفره از مردان ایران وارد گردنه می‌شوند و در مقدمه الجیش آنها هشتاد هزار پیشقراول کرگدن سوار در حرکت است...» و بر این گونه. من یقین ندارم که قهرمان نامه بخشی از دیوان ابوطاهر طرسوسی باشد، ولی چنین گمانی می‌برم زیرا که در آن پیوسته از طرسوسی- نام سخن رفته است، درست به مانند همان که ابوطاهر طرسوسی در داداب نامه ۱ و در قران حبشی از او یاد می‌کند و این همان اثری است که می‌دانیم از کوده ابوطاهر بیرون کشیده شده است. قران حبشی سرگذشت قهرمانی است که در زمان کیقباد می‌زیسته و پس از جهانگشاییهای بی‌شمار سرانجام به ولیعهدی باختر رسیده است. این حکایت به یقین از اثر ابوطاهر بیرون آمده و یکسر بر همان سیاق باقی کتاب است.

هوشنگ نامه ۲، ففود نامه ۲، تهمودث نامه، و قصه جمشید ۴

نیز از همان ردیف هستند. این کوده يك کتابخانه آبی ۵ واقعی است که در آن داستان کهن، اگر بتوان اثری از آن

(۱) کمابیش همه عبارتها با این چند کلمه آغاز شده است، «ابوطاهر حکایت می‌کند» و این به نظر من ثابت می‌کند که نسخه فارسی که ما به دست داریم جز ترجمه ترکی آن یا خلاصه يك نسخه عربی چیزی دیگر نمی‌تواند باشد.

(۲ و ۳) دستنویس این هردو به زبان ترکی است.

(۴) من جز دستنویسی که خود از این کتاب دارم نسخه دیگری ندیده‌ام و در جای خود بیشتر از آن سخن خواهم گفت.

(۵) منظور از کتابخانه آبی، کتابهایی است که مخصوص جوانان نوشته می‌شود.

پیدا کرد، به پایینترین درجه انحطاط فرود افتاده است. این داستانها در شاهنامه بر همان سان است که زیگفرید شاخدار کشاورزان آلمانی در ادای باستانی. سرایندگان آنها به این قناعت نمی‌ورزند که همواره افسانه‌های ایرانی و اسلامی را درهم کنند، که کیومرث را پسر بابا آدم و پدر شیث^۲ به‌شمار آورند، که سپاه هوشنگ را زیرپرچم سلیمان حرکت دهند (مانند قهرمان‌نامه)، که سیمرغ را وادارند تا گفت و گوی جبرئیل و سلیمان در آسمان را به گوش اسکندر رساند (به‌سان داداب‌نامه)، بلکه همه را تا جایی درهم و برهم می‌کنند که دشوار می‌توان باور داشت که نویسندگان آنها تنها منظومه‌های حماسی را خوانده باشند.

چنین بود که داستان حماسی ایرانیان از دایره کامل تحولاتی که يك داستان باید ببیناید، گذشت: پس از آنکه آزادانه از جانب ملت در دوران سلسله‌های باستانی شکل گرفت، و دهقانان آن را در زمان انحطاط امپراتوری حفظ کردند و چندین بار از سوی آخرین پادشاهان ساسانی گردآوری شد، با هجوم عرب و تغییر اربابان و مذهب و حتی زبان که سلطه مسلمانان بر ایران تحمیل می‌کرد، گفתי دیگر بایستی از میان برود. ولی افسانه کهن در برابر همه این آزمونها پایداری کرد، حتی وارد زبان فاتحان شد و در کف ملت شکست خورده بدل به ابزار

(۱) «Edda»، نام دو مجموعه از رسمهای اساطیری اقوام کهن اسکاندیناوی است که یکی به‌شمر و دیگری به‌نثر است. م.

(۲) Seth، شیث بن آدم، در افسانه‌های اسلامی نخستین کسی است که کعبه را به گل و سنگ بنا کرد و ۹۱۲ سال زیست و پس از مرگ در غار ابوقبیس مدفون شد. م.

دفاعی گشت. پس از دست‌یازیهای بیشتر، سرانجام مردی پیدا شد که دانست چگونه داستان را به شکل منظومه حماسی ملی حقیقی دریاورد: شاهنامه تا یک قرن منظومه‌های بسیاری به دنبال آورد که بر همان هدف تدوین شدند و از هر سو آن را کامل ساختند.

این منظومه‌ها سرچشمه داستان حماسی را خشکانید، ولی ملت از باز شنیدن آن به شکل‌های تازه و نقل‌هایی از قهرمانان محبوب خسته نشد. نظامی رمان تاریخی را بنیاد نهاد و در آن همان قالبی را حفظ کرد که حماسه سرایان به وجود آورده بودند؛ منتها بنا بر سلیقه زمان آن را از احساس‌های لطیف لبریز کرد. مکتب وی برتری خود را قرن‌ها در ادبیات فارسی نگاه داشت و افسانه باستانی پیوسته در زیر فشار پیرایه‌هایی که بر آن بستند، خوارمایه شد. از دیگر سو، ملت که این داستانها برایش درک شدنی نبود، به ایجاد حکایت منثور پرداخت و هر افسانه‌ای را که به حکایتش خو گرفته و یکسره با داستان تاریخی بیگانه بود، به گرد نام‌هایی تنید که منظومه بزرگ با ستایش از ایشان یاد کرده بود. بدین ترتیب بود که افسانه زنده و زبانی بر افتاد ولی شاعرکار فردوسی زنده ماند؛ نه هیچ گاه دانشمندان از ستودن آن باز ایستادند و نه هرگز در چشم ملت از ارج آن کاسته شد.

(۱) دو دسته دیگر منظومه فارسی وجود دارد که شکل حماسی به خود گرفتند ولی موضوع آنها و اندیشه‌ای که در آنها نهفته است اجازه نمی‌دهد که این دو دسته را از منظومه‌های حقیقی حماسی بشمریم؛ یکی آنها که به تاریخچه افسانه‌ای خاندان پینمبر اختصاص دارد و دیگر آنها که به زندگی تنی چند از پادشاهان قاجار و پیش از آنها پرداخته‌اند و کمابیش هم‌عصر این ←

آنچه در شرق درباره شاهنامه نوشته شده چندان ناچیز و اندک است که به هیچ رو نمی توان باور داشت به اثری که هشت قرن با چنین دامنه‌ای مورد پسند فارسی زبانان بوده است،

شاعران بوده‌اند.

گویندگان دسته اول بسیار زیادند و آثاری که تألیف کرده‌اند بیلطف نیست مانند «ساحبران‌نامه» یا زندگی حمزه ابن عبدالملک عمومی محمد (ص)، «جامع‌الولایت» یا زندگانی پیامبر اثر نصیبی، «مصباح‌الارواح» در زندگانی محمد (ص)، «سیر نورمولود» تألیف عبدالحمین که باز در باره زندگی پیمبر است، «حملة حیدر» از زندگانی علی (ع) داماد پیغمبر تألیف میرزا محمد رفیع باذل و «خاورنامه» در همین باره نوشته ابن هشام... همه این آثار از منظومه حماسی ایرانی به دورند و هیچ گونه موضوع ملی ندارند و ما نباید به آنها بیردازیم.

از آثار دسته دوم «تیمورنامه» اثر هاتمی است. همین شاعر شروع کرده بود که تاریخچه شاه اسماعیل پایه‌گذار صوفیگری را به شعر حماسی در آورد ولی اجل مهلتش نداد. میرزا کاظم گنابادی به ادامه این کار کمر بست و از روی بلند پروازی به سرودن شاهنامه‌ای از زندگی شاه اسماعیل دست زد که جز تقلید حقیقی از «شاهنامه» فردوسی نیست. در پایان، آخرین پادشاه ایران، فتح‌المشاه (که نویسنده با او همزمان بوده است. م.م.) دستور داد که زندگینامه‌اش را زیر عنوان «شاهنشاهنامه» به شعر آورند. از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه کمپانی هند موجود است که به تقلید «شاهنامه» به نقشی و نگار و برگ مو آراسته است. این کاریکاتور زنده و خنده‌آور از «شاهنامه» بیش نیست که در آن فرمان رسمی جای داستان کهن را گرفته و چایلوسی یک شاعر درباری جایگزین افتخارهای ملی شده است. «جرجنامه» اثر ملا فیروز کاوسی را که پیشوای زرتشتیان بمبئی بوده است در این دسته می توان گنجانید. این تاریخ فتح هند به دست انگلیسیان و بر وزن «شاهنامه» است. اگر از روی خلاصه‌ها و فهرست در این باره داوری شود می توان آن را روزنامه‌ای شمرد که جنبه شعری آن بیش از نثر نیست. مؤلف «جرجنامه» مردی بوده که از دانش و قریحه بی بهره نبوده است ولی در این اثر بی‌معنی هیچ هوش و بینشی از خود نشان نداده است.

آشکار است که همه این آثار جز وقایع نگاری یا سخنپردازی چیزی نیست و مصنفان آنها تنها کمبودی که داشته‌اند همانا داستانهای کهن ملی است که تار و پود هر منظومه حماسی به شمار می آید، همان که مرا واداشت اینجا به تفصیل بیشتری سخن گویم. (۱) این دیباچه یک قرن پیش نوشته شده است. م.م.

این قدر کم پرداخته باشند. بالاتر از نسخه انتقادی متنی یاد کردم که در سال ۸۲۹ هجری به دستور بایسنفرخان تحریر شده است. این تنها کوششی است که از ایرانیان^۱ برای پیراستن شاهنامه دیده شده است. در حاشیه دستنویسها جای جای یادداشتهایی پیدا می‌شود، اما هیچ تفسیری از سراسر شاهنامه نمی‌شناسیم. دیباچه‌ها که گاه به لغتنامه بسیار فشرده‌ای تمام می‌شود که ماکان در نسخه چاپ کلکته خود آن را نقل کرده است. نخستین ترجمه شاهنامه به قرن ششم هجری می‌رسد که به‌نثر عربی و نوشته «قوم‌الدین ابوالفتح عیسی ابن‌علی ابن محمد اصفهانی»^۲ است و آن را به «ایوب»^۳ ابوالفتح عیسی ابن ملک عبدالابوبکر» تقدیم کرده است. این تلخیصی است که به هیچ‌رو نمی‌توان معنای هیچ عبارت دشواری را از آن دریافت. ولی تاریخ آن برای اثر دارای اهمیت انتقادی است زیرا که می‌توان شعرهای الحاقی بسیاری را که به‌متن راه‌یافته از روی آن منجید.

در سال ۹۱۶ هجری تاتار علی‌افندی ترجمه کامل شاهنامه را به شعر ترکی به قانصوی^۴ غوری هدیه کرد. ترجمه ترکی دیگری به‌نثر به اهتمام مهدی از صاحب‌منصبان دربار عثمانی انجام گرفت که به عثمان دوم در سال ۱۰۳۰ هجری

(۱) از این یس در چند جا موله مسلمانان را به‌جای ایرانیان یا فارسی-زبانان به‌کار برده است. پیداست بیشتر به ایرانیان یس از هجوم عرب در برابر ایرانیان یا پارسیان پیش از اسلام نظر داشته است. -م.

(۲) دستنویس کتابخانه سلطنتی منابع عرب شماره ۶۲۴. (قوم‌الدین فتح‌بن‌علی بن محمد البنداری)

(۳) عیسی بن‌الملك المادل ابی بکر بن ایوب

(۴) از ممالیک برجی مصر.

اهدا شد. در سال ۱۰۶۳ هجری توکل بک پسر توکل بک که در خدمت دارا شکوه پسر همایون و نایب السلطنه لاهور بود، به درخواست شمشیر خان خلاصه‌ای از شاهنامه را به‌عنوان منتخب‌التواریخ^۱ به زبان فارسی به چاپ رسانید. این اثر به‌نثر است و بسیار جاها به قطعه‌های شعر آمیخته و از خلاصه قوام‌الدین بسیار کوتاه‌تر است، چه به مرگ اسکندر پایان می‌گیرد و پس از آن چند صفحه‌ای به اجمال دیده می‌شود که جز نام پادشاهان ساسانی چیزی ندارد. توکل بک نسخه دستنویسی به‌زیر چشم داشته که پراز شعرهای الحاقی بوده است، از این رو کار او برای ارزیابی متن شاهنامه به‌هیچ درد نمی‌خورد. این کتاب با خلاصه‌ای از دبیاچه شماره ۲ تمام می‌شود. از اینها گذشته، هاید^۲ خلاصه دیگری از شاهنامه داشت که سراسر به‌نثر بود و شاهنامه نثر نام داشت. این کتاب به‌یقین کار یک پارسی بوده است، زیرا که هاید زندگی زرتشت را از این نسخه اقتباس کرده و به کمک زرتشت‌نامه که یک افسانه پارسی است، آن را گسترش داده است، چیزی که اگر مصنف مسلمان بود هرگز آن را مورد استفاده قرار نمی‌داد^۳. سرو. اوزلی^۴ چند تکه دیگر از این تلخیص را منتشر کرده است.^۵

(۱) «منتخب‌التواریخ»، دستنویس کتابخانه جامعه آسیایی شماره ۲۹. گاهی هم این کتاب به‌عنوان «شمشیرخانی» دیده شده است.

(۲) Hyde, Hist. relig. vet. Pers. p. 319.

(۳) این دستنویس اکنون در موزه بریتانیا به شماره ۲۱۸ موجود است. (همان «زرداشتنامه» زردشت بهرام بن پژدواست. م.)

(۴) «مجموعه شرقی» Sir W. Ouseley.

(۵) همان کتاب، صفحه ۳۵۹ و جلد دوم، صفحه ۴۵.

اروپاییان بسیار دیر به شاهنامه پرداختند. نخستین کسی که بخشهایی از آن را برگردانید سر و. جونز بود که در ۱۷۷۴ در لندن به این کار همت گماشت^۱. در آن روزگار فردوسی در این سامان آنقدر کم شناخته شده بود که سر و. جونز^۲ می-پنداشت شاهنامه کوده‌ای از چکامه‌های تاریخی هسراکنده‌ای است که به‌طور معمول از روی ردیف تاریخی موضوعها در دیوانی گردآوری شده و تنها یکی از این چکامه‌هاست که بر اثر خصلت حماسی خود از باقی دیگر ممتاز شده است. جونز خلاصه‌ای چند از شاهنامه را با بخشی از هجوتامه به‌پیوست ترجمه لاتینی^۳ آن آورده است.

نخستین کسی که کوشید سراسر شاهنامه را ترجمه کند، ژ. شامپیون است که آغازنامه خود را با عنوان منظومه فردوسی، ترجمه ژوزف شامپیون، به چاپ رسانیده است^۴. خلاصه‌ای از مقدمه بزرگ فارسی را در دیباچه گنجانیده است. ترجمه‌اش به شعر است و به عروسی زال و رودابه تمام می‌شود. این اثر به‌ظاهر توفیقی پیدا کرده است، زیرا که در لندن در ۱۷۹۰ به قطع رحلی کوچک تجدیدچاپ شده است، و این نبود مگر برای تازگی داشتن موضوع، زیرا ترجمه به صورت درهم و جمله‌بندیهای نادرستی درآمده است که نه از سراینده خبری می‌دهد نه از

1) «Commentarii Poëseos Asiaticæ,» Londres, 1774.

2) Sir W. Jones

3) «The Works of Sir W. Jones,» London, 1807, Vol VI, pp. 231, 307.

۴) کلکنه، ۱۷۸۵، «The Poems of Ferdosi» در ۳۱۵ صفحه چهار ورقی.

سبک وی.

کنت لودولف^۱ به تقریب در همان زمان سرگرم ترجمه دقیق شاهنامه به نثر آلمانی بوده است، ولی از آن جزقطعه‌ای چند درباره داستان جمشید و ضحاک دیده نشده است. این کار آگاهانه و پخته‌ای است که چاپ نشدن سراسر آن مایه تأسف است. و. کِرک‌پاتریک^۲ در رساله‌ای که در باره تاریخ شعر فارسی نوشته و بدبختانه ناقص مانده است، چندقطعه‌ای از فردوسی را که به دقتی مربوط می‌شود وارد کرده است.

به سال ۱۸۰۱، هاگرمان^۳ بررسی دقیق عالمانه‌ای در دانشگاه گوتینگن به چاپ رسانید و در آن گوشه‌ای از داستان جمشید را آورد منتها به طور بسیار نادرست. بعدها در روزنامه آقای شلگل به نام ادوپا ترجمه بخشی از زندگانی بهرام گور را به چاپ رسانید.

مورادگنادوسن^۴ فردوسی را به عنوان پایه کتاب چشم-انداز تاریخی مشرق زمین، پاریس، ۱۸۰۲، در دو جلد و زبری قرارداد. این خلاصه‌ای است از شاهنامه که در آن مؤلف خواسته است آنچه جنبه تاریخی دارد نگه دارد و با وقایعی که از منابع

1) Ludolf 2) W. Kirkpatrick

3) Hagerman, «Monumenti Persepolitani e Ferdusio Poëta Persarum heroico illustratio.» به قطع رحلی.

4) Mouradgea d' Ohsson، اصل ازمنی دارد و دره ۱۷۴ در قسطنطنیه به دنیا آمده است. سرکنسول سوئد در ازمیر بود. برای شناساندن تمدن عثمانی به غرب مدارک بسیارگرد آورد و در پاریس اقامت گزید. در ۱۷۸۷ به چاپ «چشم‌انداز عمومی امپراتوری عثمانی» در دو جلد دست زد. سپس در ۱۸۰۴ «چشم‌انداز تاریخی مشرق زمین» را در دو جلد به چاپ رسانید. در این کتاب او هسون به دودمانهای ایرانی پرداخته است، منتها به طور سطحی و بدون نظر انتقادی.

دیگر بیرون آورده است کاملش سازد.

ئی. اسکات وارینگ^۱ در کتاب چهار ورقی خود به نام سفر شیراز، لندن، ۱۸۵۷، قسمتهای بسیاری از شاهنامه را نقل کرده ولی اغلب به همین اکتفا کرده است که ترجمه داستان پهلوان آن را به دنبال بخش بیاورد.

در همان سال ویلکن در کتاب خود؛ بنیادگذاران زبان پارسی^۲، صفحه ۱۸۹-۲۰۹ بخشهایی از تاریخ اسکندر را با ترجمه لاتینی آن به چاپ رسانیده است.

والنبورک^۳ در همین دوران در وین سرگرم ترجمه سراسر اثر به نثر فرانسه شده بود، ولی کار به پایان نرسید و چیزی هم به چاپ نرسید مگر ترجمه مقدمه شماره ۲، زیر عنوان: یادداشتی درباره شاهنامه، وین، ۱۸۱۰، وزیری.

از سوی دیگر کمپانی هند از سالها پیش دستور داده بود که متن کامل شاهنامه فردوسی چاپ شود. م. لومسدن^۴، که در آن هنگام استاد زبانهای عربی و فارسی در دبیرستان فور-ویلیام بود، به انجام دادن این کار گماشته شد. وی دبیرخانه‌ای از منشیان ترتیب داد که بیست و هفت نسخه را در آنجا مقابله کردند، نخستین و تنها جلدی که بیرون آمد این عنوان را داشت: شاهنامه، دشته‌ای از منظومه‌های (زمی تاریخ باستانی ایران،

- 1) E. Scott Waring
- 2) Wilken, «Institutiones Linguae Persicae».
- 3) Wallenbourg
- 4) Lumsden

اثر ابوالقاسم فردوسی طوسی نامبردار، در هشت جلد. جلد اول، کلکنه، ۱۸۱۱، قطع دو ورقی. چاپ این نسخه درست است، منتها متن آن از نظر انتقادی پاسخگوی انتظاری نیست که از ناشری به آن دانشمندی و آن همه زمینه‌سازیهایی قابل ملاحظه انتظار می‌رفته است، زیرا با آنکه چندین نسخه را با هم مقابله کرده‌اند، متن نسخه‌ای را پایه کار گرفته‌اند که در قرن هفدهم نوشته شده و لومسدن از مرحوم سرجان‌ملکم به عاریت گرفته بوده است. من دیرزمانی این دستنویس را زیر دست داشتم، رونویس‌کننده آنچه از دستش برآمده کتاب را از شعر تل‌انبار کرده است. شرقیان از این متن خرده‌ها می‌گیرند و من تردیدی ندارم که منشیان دبیرخانه آنقدر که از رأی و نظر لومسدن پیروی کرده‌اند، از بی ذوق و سلیقه خویش نرفته‌اند، زیرا که چندان فرصتی برای بازنگری در نوشته خود نداشته‌اند. این چاپ دنبال نشد، ولی رونویسی که برای جلد دوم آماده شده بود به کار اتکینسون در چاپ «سهراب» خورد. نام این کتاب چنین است: چکاه سهراب، ترجمه آزاد از متن فارسی فردوسی به‌اهتمام جیمز اتکینسون، کلکنه، ۱۸۱۴، به قطع وزیری.^۲

سال بعد در لندن کتاب کوچکی از چاپ درآمد به نام: ماجرای چند از شاهنامه فردوسی به‌نثر انگلیسی، ترجمه استفن

- 1) «The Schah-namu, being a series of heroic poems on the ancient history of Persia», by the celebrated Abool-Kausim-i Firdousee of Toos, in eight volumes.
- 2) «Soohrab a poem, freely translated from the original Persian of Firdosee», by James Atkinson, Calcutta, 1814.

وستون، ۱۸۱۵، قطع وزیری^۱. این کتاب چند قطعه بیش ندارد که متن آن را با حروف لاتینی در پایان آورده است.

در حال، آقای وال قصد داشت ترجمه کاملی از فردوسی را به چاپ رساند و به سال ۱۸۱۶ در جلد پنجم چهره‌های مشرق زمین^۲ خبر آن را داد و جز نمونه‌ای از آن به شعر سفید که متن و یادداشتهایی هم به دنبال داشت چاپ نشد.

آقای هامر در ۱۸۱۸ تاریخ شعر فارسی خود را چاپ کرد و در آن هفت خوان اسفندیار و قطعه سهراب را به شعر آلمانی درآورد. وی پیش از آن، دو قطعه دیگر از فردوسی را، که یکی ماجرای خسرو و شیرین و دیگری داستانهای سام و زال را دارد، به چاپ رسانیده بود. (همان کتاب، جلد سوم).

دوساسی در همین سال متن ترجمه سفر برزویه به هند^۳ را چاپ کرد. در ۱۸۲۰ اثر آقای گوئر^۴ در دو جلد در برلین از چاپ درآمد. این خلاصه بسیار مشروحو از شاهنامه و تنها کاری است که امروز هم آن کتاب را به درستی می‌شناساند. بدیهی است می‌توان با نظرهایی که در دیباچه آورده است موافقت نداشت و از جزء جزء ترجمه خرده گرفت، ولی باید پذیرفت که آنچه او از شاهنامه نقل کرده به احساس دلکش شعر حماسی آمیخته است. آقای راس^۵، که بیشتر به اسم مستعار «گلچین»

1) «Episodes of the Schah-nameh of Ferdosee, translated into English verse» by Stephen Weston, 1815.

۲) جلد پنجم «Mines de l'Orient»، صفحه‌های ۱۰۹ و ۲۳۳ و ۳۵۱.

۳) جلد هم «Extraits et Notices»، صفحه ۱۵۳ و ۱۴۰.

4) Goerres, «Das Heldenbuch von Iran».

5) Ross

معروف است، طرح ترجمه کامل شاهنامه را با افزودن متن فارسی آن ریخته بود ولی جز چند قطعه‌ای از آن به چاپ نرسید. من در ۱۸۲۹ در جزوه کوچکی به نام کنایتی چند از آیین ذقت، پاریس. چند قطعه مربوط به زندگی گشتاسپ را منتشر کردم که بعدها با باقیمانده این اثر کوچک به زبان آلمانی بیرون آمد.^۲

پس از همه اهتمامی که برای چاپ و ترجمه شاهنامه شد، عاقبت در ۱۸۲۹ متن کامل شاهنامه از چاپ بیرون آمد.^۳ این شاهنامه دارای مقدمه‌ای است به زبان انگلیسی که ناشر در آن از کار خود و زندگی فردوسی اطلاع می‌دهد. سپس سر آغاز فارسی آمده است که در آن بخش بزرگی از دبیاچه شماره یک را با اندیشه‌های خود درهم آمیخته و سپس متن کامل شاهنامه را به چاپ رسانیده است. و افزوده پایان کتاب مرکب است از داستانها و روایتهای الحاقی که از شاهنامه نیست؛ و کتاب با فرهنگ لغاتی که بالاتر به آن اشاره کردم به آخر می‌رسد. ناشر هر آنچه را در متن لومسدن بوده، بی‌هیچ تغییری، به چاپ رسانیده است، با این همه با ستاره قسمتهای قابل تردید را معلوم داشته است. باقی کتاب عبارت است از نخستین بررسی انتقادی متن شاهنامه که به وسیله یک نفر اروپایی صورت گرفته

1) «Annals of Oriental Literature», London, 1820.

2) «Fragmente über die Religion des Zoroaster von Vullers». ۸ ورق، ۱۸۳۱.

۳) منظور چاپ «شاهنامه» به زبان فارسی است که همان نسخه ماکان است «The Shah-nameh an heroic poem by Abool-Kasim Firdoosee», published by Turner Macan.

کلکته، در چهار جلد، ۸ ورق، ۱۸۰۰.

است و او همان ماکان است. او بیش از هر کس برای انجام دادن این مهم مناسب بود، زیرا فارسی را به کمال می دانست و بیشتر عمرش را در بهترین جامعه اسلامی ایالت‌های شمالی هند سپری کرده بود. افسوس که بیماری چشم به وی اجازه نداد که از میان نسخه‌های چند گونه گلچینی به چاپ رساند، و چنانکه به من گفته بود، دست به کار برگردانیدن شاهنامه به زبان انگلیسی شود.

اتکینسون به سال ۱۸۳۲ در لندن کتابی به نام شاهنامه اثر شاعر ایرانی فردوسی. ترجمه نثر و شعر به دست جیمز اتکینسون^۱ منتشر کرد. این جز ترجمه‌ای از همان خلاصه توکل بک نیست و مانند همان به مرگ اسکندر کبیر تمام می شود. و کتاب با ترجمه تازه‌ای از داستان سهراب پایان می یابد.

سرانجام فولرس در ۱۸۳۳ مجموعه‌ای از بخشهای شاهنامه را در بن به چاپ رسانید^۲ که متن همان قسمتهایی بود که پیشتر به وسیله ویلکن، وال، سیلوستر دوساسی چاپ شده بود با گونه‌های دیگر شعر و فرهنگی بر آن افزوده بود.

* * *

پس از بر شماری جمله کارهایی که تا کنون روی شاهنامه انجام گرفته، یا بهتر بگوییم آنچه به اطلاع من رسیده است، باید کلمه‌ای چند درباره نسخه‌ای که به چاپ آن آغاز کرده‌ام گفته

- 1) «The Shah-nameh of the Persian poet Firdausi». Translated and abridged in prose and verse by James Atkinson.
- 2) «Chrestomathia Schahnamiana».

شود. من از دستنویسهای بسیاری بهره‌ور شده‌ام. کتابخانه سلطنتی پاریس هشت نسخه خطی دارد که من همواره از آنها استفاده کرده‌ام. در کتابخانه کمپانی هند، در لندن، به‌سبزه دستنویس مراجعه کرده‌ام که پاره‌ای از آنها متعلق به کتابخانه تیپو صاحب بوده است: قسمتهای بسیاری از این نسخه‌ها را وارد این متن کرده‌ام. ناگزیرم خشنودی خود را از همه گشادگیها، که از رهگذار این گنجینه شکوهمند در کارم پدید آمده است، و نیز از مهربانی مرحوم سر. ش. ویلکینز^۱، که در آن زمان دارنده کتابخانه بود، ابراز دارم. مرحوم سرجان‌ملکم در حق من این نیکویی را کرد که دو نسخه خطی خود را به من امانت داد. یکی از آنها همان بود که پایه نسخه کلکته قرار گرفته بود و دیگری از آن کتابخانه نادرشاه بود. مرحوم سرهنگ بایی^۲ و سرگریوز. ش. هوتون^۳ نیز بر من منت گذاشتند و نسخه‌های خود را به من سپردند. آتسای سرهنگ دوایل^۴ زیباترین دستنویسهای شاهنامه را که من به‌عمرم دیده‌ام به من امانت داد. این نسخه پرشکوه از کتابخانه پادشاهی دهلی به دست آمده است و همه امپراتوران هند، از بابر، فاتح هند تا شاه عالم، مهر خود را بر آن زده‌اند. سرهنگ که آهنگ جامایکا کرده بود، آن را به جامعه آسیایی لندن داد و این جامعه با فرستادن آن به پاریس، بنابه پیشنهاد لرد مونستره و سرگریوز هوتون، مرا مفتخر کرد. امیدوارم این اجازه را بدهند که اینجا

- 1) Sir Ch. Wilkins
- 2) Baillie
- 3) Sir Graves Ch. Haughton
- 4) Doyle
- 5) Lord Munster

در پیشگاه عموم از ایشان سپاس بگزارم. مرحوم دکتر نیکول در آکسفورد با خونگرمی عادی خود راه کتابخانهٔ بادلی^۱ را به روی من گشود. در اینجا دستنویسی از شاهنامه جای دارد که يك نفر پارسی رونویس کرده است و از این رو بسیار جالب است. باری من پنج نسخه از این اثر دارم که یکی مورد استفاده در چاپ شاهنامه بوده است، و یکی که بسیار کهنه است از این جهت بسیار قابل ملاحظه است که نمونهٔ برجسته‌ای است برای نشان دادن حالتی که شاهنامه، پیش از تجدیدنظری که به فرمان بایسنفرخان صورت گرفته، داشته است. فهرست همهٔ دستنویسهایی را که تاکنون مورد استفادهٔ من بوده، یا بعد به آنها رجوع کرده‌ام، در آغاز «برگزیدهٔ نسخهٔ بدلها» که در افزودهٔ پایان کتاب می‌آورم، خواهید دید. کسانی که دستنویسهای شاهنامه را با هم برابر نکرده‌اند به آسانی در نخواهند یافت که اختلاف نسخه‌ها تا به کجاست. اینها را به سه دستهٔ اصلی می‌توان قسمت کرد: ۱. الحاقیهای بزرگ از منظومه‌های حماسی. ۲. ردیفهای شعری که هیچ‌چیز به داستان نمی‌افزاید و کار خواننده با رونویس کننده‌ای دانشمند است که به خود اجازه داده با اطناب خود منظومه را گسترش دهد. ۳. تصرفاتی که رونویس کننده در جایگزین کردن چند کلمه از يك شعر یا سراسر يك بیت به عمل آورده است؛ چه از روی سهل‌انگاری، چه برای تصحیح متن، و چه جانشین کردن مفهومی تازه به جای کلمهٔ کهنه‌ای که به گوش سنگین می‌آمده است. شناخت

(۱) Sir Thomas Bodley، دیپلمات انگلیسی، ۱۶۱۳-۱۵۴۵. بنیانگذار کتابخانهٔ آکسفورد. م.

دسته اول از همه آسانتر است، ولی شناخت دو دسته دیگر بسیار دشوار است. در آنجا که عبارتها از روی شماره و اعتبار دستنویسهایی که آنها را ضبط کرده‌اند موازنه پیدا کنند، یا در آنجا که مفهوما و عبارتها همه ریشه کهن خود را باز نمایند، من بارها دچار تردید شده‌ام. ولی آن تفاوتها که در افزوده خواهد آمد به خواننده امکان می‌دهد که صورتی را که من اصل گرفته‌ام بازرسی کند. از این گذشته «چندگونگی بیبایان این مدرکها نباید مایه این شبهه شود که به دست دادن يك متن پاکیزه و اصیل امکان ندارد.^۱» زیرا گذشته از قسمتهای الحاقی عمده‌ای که در منظومه‌ها پیدا می‌شود، و اصل آنها هم معلوم است و در نتیجه نمی‌توانند هیچ اشکال جدی بر سر راه باشند، هیچ يك از این تفاوتها در سیر داستان اندک تأثیری ندارند و اغلب جز مکرر گویی و جایه‌جا شدن شعرها یا نشانیدن کلمات عربی به جای واژه‌های از کار افتاده فارسی چیز دیگری نیستند. در اغلب دستنویسهای کهن معمولاً، تطابق کافی برای يك تصمیم انتقادی پیدا می‌شود. من کوشیدم که دستنویسها را از روی خانواده آنها دسته‌بندی کنم، همان کاری که در زمینه عهد جدید و پاندهکتها^۲ با چنان توفیق بزرگی روبه‌رو شد. و این همان شیوه‌ای است که شلگل^۳ به تازگی برای دامایانا^۴ به-

(۱) تکیه روی جمله از مترجم است. — م.

(۲) «Pandectes»، مجموعه احکام حقوق رومی که به فرمان ژوستینین امپراتور

روم تدوین شد. — م.

3) Schlegel

(۴) سرگذشت رامان، حماسه هندی. نگاه کنید به «دائرة المعارف فارسی» صفحه

کار برد. ولی من کامیاب نشدم به طوری که ناچار شدم در هر مورد از روی مقام، سبک، معنا و شماره و عمر دستنویسها پیش بروم.

من اهتمام ورزیده‌ام تا آنجا که برایم امکان داشته است شعرها را لفظ به لفظ ترجمه کنم، بی آنکه به قاعده‌های زبان فرانسه آسیبی رسانم، ولی خواه ناخواه این مرزچندان روشن نیست و این جبرپیش آمده است که امتیازی چندگانه به زبان اصلی داده شود تا معانی را درست برسانم و گاه به زبان ترجمه امتیاز دهم. من همواره اراده داشته‌ام که معنای درست را بر لطف بیان ترجیح دهم. هر جا ناگزیر شده‌ام که برای کامل شدن معنی يك جمله کلمه‌ای از خود بیفزایم، آن را با حروف خوانیده آورده‌ام.

من کتاب را با «افزوده» بسیار مهمی پایان خواهم داد که باید این پنج نکته را دربرگیرد:

۱. برگزیدن اختلافهای عمده؛

۲. یادداشت و توضیح عبارتهایی که لازم است؛

۳. تجزیه و تحلیل دیگر منظومه‌های حماسی فارسی تا خواننده بتواند مسیر همه روایت و داستانی را که فردوسی آورده است سراسر دنبال کند؛

۴. چندقطعه‌ای که از کتابهای نوشته شده به دست پارسیان است و مایه روایت‌هایی شده‌اند که با داستانهای شاهنامه مطابقت دارند؛

۵. یادداشتی درباره ارزش تاریخی این داستانها.

من قصد داشتم یادداشت تاریخی و تجزیه و تحلیل منظومه‌ها

را در پیشگفتار و اختلافهای نسخه بدلها و شرح آنها را در پاورقی جای دهم، ولی به سبب تأخیری که این اضافه‌های مهم در چاپ متن و ترجمه اثری به این عظمت پدید می‌آورد، از تصمیم خود منصرف شدم و تردید ندارم که خواننده، چاپ هرچه زودتر شاهنامه را بر همه تفسیرهایی که برای آخر می‌گذارم ترجیح می‌دهد.

هنوز يك وظیفه برایم باقی مانده است که باید انجام دهم و آن ابراز سپاسمندی از آقای لو برن^۱ مدیر چاپخانه پادشاهی است که اهتمام و پشتکار ایشان همه مشکلاتی را که در طبیعت کار بزرگی چون «مجموعه شرقی» نهفته است از سر راه برداشت و دریافت که چگونه باید امکانهای پر دامنه بنگاهی را که به وی سپرده شده است در راه پیشرفت دانش به کار انداخت.

زندگی فردوسی^۱

ابوالقاسم منصور فردوسی در شاداب^۲ از حومه طوس به دنیا آمد. هیچ مؤلفی سال ولادتش را ذکر نکرده است. ولی گفته‌های شاعر درباره سن خود، که در شاهنامه آمده، امکان می‌دهد که به درستی و دقت این تاریخ معین شود:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک

همی زیر شعر اندر آمد فلک

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم به امید گنج

چو بر باد دادند رنج مرا

نبد حاصلی سی و پنج مرا

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم به یکباره بر باد شد

- (۱) مول زندگی فردوسی را میان دیباچه آورده است و از آنجا که اکنون در این زمینه آگاهیهای بیشتر در دست است، ترجمه آن در آخر آورده شد.م.
- (۲) این که ماخذ مول چه کتابی یا روایتی بوده است، بر مترجم روشن نیست. تا آنجا که در کتابها آمده، زادگاه فردوسی قریه باز (یا باز و فاز) از ده کابران طوس بوده است.م.

سرآمد کنون قصه یزدگرد

به ماه سپندار مژد روز اردا

ز هجرت شده پنج هشتاد بار

که گفتم من این نامه شاهوار

با این عبارت جای تردید نیست که سن واقعی شاعر در این هنگام هفتاد و یک بوده است. و اگر در بیت چهارم « نزدیک هشتاد» را آورده بیشتر خواسته است با پنج « هشتاد» هجری هماهنگ باشد.

این تنها باری نیست که فردوسی در یک قطعه سن خود را هم با رقم صفر بیخزده و هم رقم دقیق می آورد. از آن گذشته، رقم ۸۰ قابل قبول نیست و به این دلیل: هر گاه فردوسی در سال ۴۰۰ هجری هشتاد ساله می بود، باید در ۳۲۰ تولد یافته باشد، ولی خود در آغاز داستان یزدگرد اول تصریح می کند که شصت و سه سال دارد، بنابراین در سال ۳۸۳ ه.، این قطعه را سروده است. ولی چون در شعرهای بعدی از شاهنشاه سخن می گوید و ابراز امیدواری می کند که بزرگی اش پایدار بماند، و مسلم است که محمود به سال ۳۸۷ بر تخت نشسته، ناگزیر باید میلاد شاعر دیرتر از ۳۲۰ باشد. پس، از روی این دلایل، باید قبول کرد که رقم هفتاد و یک سن واقعی شاعر را نشان می دهد و در نتیجه سال تولد او جز ۳۲۹ نمی تواند باشد. به علاوه، این تاریخ با نشانهای دیگری هم که در منظومه آمده است مطابقت

(۱) برابر با ۲۵ فوریه سال ۱۰۱۰ میلادی.

(۲) زمانی فردوسی سه بار سن خود را شصت می نویسد، ولی بعد که سال دقیق عمر خود را بر می شمارد، پنجاه و هشت می آورد و این سن واقعی او بوده است.

دارد. از جمله فردوسی در تاریخ جنگهای کیخسرو با افراسیاب گفته است:

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
 جوان بودم و این جوانی گذشت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که اندیشه شد پیر و من بی‌گزند
 که ای نامداران و گردنکشان
 که جست از فریدون فرخ نشان
 فریدون بیدار دل زنده شد
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان

سرش برتر آمد ز شاهنشهان

فردوسی به مناسبت به تخت نشستن محمود است که این بیتها را ساخته، و این همان سال ۳۸۷ است، و چون در این زمان ۵۸ ساله بوده، باید در ۳۲۹ پا به جهان گذاشته باشد.

پدر فردوسی مولانا احمدفخرالدین و از يك خاندان دهقان بود و ملکی داشت در کناره آبراهه‌ای که از رود طوس جدا می‌شد. پسر را بادانش پرورش داد و پهلوی ۲ آموخت و این زبانی بود که از آن زمان در ایالت‌های شرقی دیگر کمتر کسی با آن آشنایی پیدا می‌کرد. شاید فردوسی در نزد موبدان زرتشتی

(۱) دولتشاه برعکس می‌گوید که نام پدر فردوسی حسن اسحق شرفشاه بود و نزد سوری ابن معز شغل باغبانی داشته و فردوس نام باغ اوست. ولی از روی معلومات فردوسی پیدا است که پدرش وضع مرفهی داشته و همان خبر دهقان و مالک بودنش درست‌تر است.

(۲) دیباچه شماره يك ماکان.

و چنددهقانی که برای آگاهی از داستانهای تاریخی به دانستن این زبان نیاز داشته‌اند پهلوی آموخته باشد. از کودکی شاعر جز آنکه چیزی نمی‌دانیم، کوشا و پرکار و کناره‌گیر بوده‌است، بزرگترین سرگرمی او نشستن برکنار نهری بوده که از جلوخانه پدرش می‌گذشته‌است. بسا اوقات سیل آبیندی را که با گل ولای و شاخه بر روی رودطوس^۱ بسته شده بود تا آب را به آبراهه سرازیر کند، می‌برد، به طوری که نهر خشک می‌شد. کودک از این حادثه‌ها افسرده خاطر می‌شد و همواره آرزو می‌کرد که آییند با سنگ و آهک ساخته‌شود، ولی کمتر می‌توانست باور کند که این آرزو در سرنوشت وی چه اثر پر توانی خواهد گذاشت، و انجام هم خواهد شد، منتها پس از درگذشت وی. از این پس دیگر تا روزگار پختگی چیزی از زندگی فردوسی روشن نیست، جز آنکه باید پیش از بیست و هشت سالگی زن گرفته باشد، زیرا که تنها پسرش در سی و هفت سالگی وزمانی از دست رفته که خود او شصت و پنج ساله بوده است.^۲ فردوسی از آغاز جوانی به شعر کردن داستانهای حماسی کهن کمر بسته است.^۳ و چون از مرگ دقیقی، که باید در حدود سال

(۱) به دیباچه ماکان و «تذکره الشعراء» دولت‌شاه نگاه کنید. ولی این چیزهای جزئی با آنچه از زندگی شاعر و تعلیم و تربیت وی و وضع پدرش می‌دانیم تطبیق نمی‌کند، چه از دو جمله زیرمسلّم می‌آید که پدرش دهقان و صاحب آب و ملک بوده است؛ «پدر فردوسی مردی دهقان بود»، دیباچه شماره ۲. «سی‌گذارده که ما را از دهقانی چیزی برسد»، همان دیباچه.

(۲) «مرا پنج و شست و ورا سی و هفت...»

(۳) «کشاده زبان و جوانیت هست

سخن گفتن پهلوانیت هست.»

جلد اول، صفحه ۲۰.

۳۶۰ هجری رخ داده باشد، آگاه می‌شود،^۱ میل شدیدی پیدا می‌کند تا کار بزرگی را که دقیقی تازه آغاز کرده بود خود به دست گیرد:

که این نامه را دست پیش آورم
 ز دفتر به گفتار خویش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بيشمار
 بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 ببايد سپردن به ديگر کسی

.....
 بر این گونه يك چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم
 ندیدم کسی کش سزاوار بود

به گفتار این مر مرا یار بود
 ولی سرانجام بخت یارش شد و مجموعه پهلوی دانشور
 دهقان را که آن همه آرزوی داشتنش را می‌کرد، به دست آورد.
 محمود لشکری^۲، یکی از دوستان فردوسی، این خدمت بزرگ
 را به او کرد و در گرفتن تصمیم مشوق او شد:

به شهرم یکی مهربان دوست بود
 توگفتی که بامن یکی پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 به نیکی گراید همی پای تو

(۱) دیباچه شماره يك، نسخه ماکان.

(۲) دیباچه شماره يك، نسخه ماکان.

نبشته من این نامه پهلوی
 به پیش تو آرم مگر نغوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 تو این نامه خسروان بازگوی
 بدین جوی نزد مهمان آبروی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 بر افروخت این جان تاریک من

فردوسی، پس از مشورت با شیخ محمود مسحوق طوسی^۱ کار بزرگ خود را در سن سی و شش سالگی آغاز کرد. نخستین داستانی که به شعر در آورد، ماجرای ضحاک و فریدون بود.^۲ فردوسی نخست پنهانی کار می کرد^۳ و در جستجوی بزرگمردی بود که بتواند اثر خود را به او هدیه کند و شایستگی دادن پاداش را داشته باشد. ولی چون در شهر طوس پیچید که فردوسی به چه کار مشغول است، همه به صرافت افتادند که بخشهایی از منظومه را که ساخته و پرداخته شده بود بشنوند. ابومنصور حاکم ولایت از وی خواهش کرد که شعرهای خود را در پیشگاه او

(۱) همان دیباچه. (۲) همان دیباچه.

(۳) «همی گفتن این نامه را چندگاه»

نهان شد ز کیوان و خورشید و ماه

سخن را نکه داشتم سال بیست

بدان تا سزاوار این گنج کیست.»

این گفته فردوسی خود نشان می دهد که پادرمیایی عنصری برای معرفی فردوسی به دربار (ص ۲۲)، و نیز فرمان دادن سلطان محمود برای سرودن «شاهنامه»، دروغ است. م.

بخواند. آنها را ستود و از آن زمان هر نیازی شاعر داشت برآورد. ۱. و این خود نشانه آن باید باشد که میراث پدری وی در این فاصله یا به پایان رسیده یا دیگر کفاف زندگی او را نمی‌کرده است. فردوسی ارج جوانمردیهای ابومنصور را نگه داشت، و در شعرهایی که در دیباجه شاهنامه، پس از مرگ حامی خود سرود، از بزرگواری او یاد کرد. ۲. به درستی روشن نیست که فردوسی در این دوره زندگی به سرودن کدام بخشهایی از شاهنامه مشغول بوده است، زیرا که ظاهرآ او در کار خود از روی ردیف تاریخی پیش نمی‌رفته است. ولی یکی از آخرین داستانهایی که باید در طوس سروده باشد داستان سیاوش است که در پنجاه و هشتمین سال عمر به پایان آورده است. این همان سالی است که محمود بر تخت پدر می‌نشیند: (۵۳۸۷ هجری). ولی فردوسی هنوز او را نمی‌شناخته است، زیرا در شعرهایی که بدین مناسبت سروده اسمی از وی نبرده است. ۳.

برای سفر فردوسی به دربار غزنین دلیلهای مختلفی آورده‌اند: به نظر دسته‌ای، شاه وی را دعوت کرده است. گروهی بر آنند که ارسلان خان جانشین ابومنصور حاکم طوس بازحمت بسیار و به کمک شیخ مسحوق^۴ توانسته بود شاه را به گرفتن این

(۱) درباره موضوع صله و پاداش، نگاه کنید به: ۱. استاریکف، «فردوسی و شاهنامه»، ص ۳۹.

«... آخر پشتیبانی ادب پروران، صله دادن به شاعری که با شعرهای خود مایه سرفرازی حامی خود می‌شد، در حقیقت یک‌گانه طرز پرداخت حق التالیف ادبی در روزگارهای کهن بوده است...» -م.
 (۲) به صفحه ۲۰ و ۲۱ «شاهنامه»، جلد اول، نگاه کنید.
 (۳) آخر داستان سیاوش را ببینید.
 (۴) دیباجه شماره یک.

تصمیم وادارد. جمعی هم معتقدند که صاحبجمع طوس از بس فردوسی را آزار کرد ناگزیر شد خود شکایت به دربار ببرد.^۱ وجه آخر احتمال کمی دارد، زیرا که فردوسی در هیچ کجا اشاره‌ای به این دل‌آزاریهای فرضی نمی‌کند و تنه‌دلیلی که برای اقامت خود در دربار آورده، امید دریافت پاداش بوده است.^۲ در واقع بسیار طبیعی است که محمود، که محتاج کسی بوده تا طرح‌مورد علاقه‌اش را در ساختن يك منظومه بزرگ ملی برای ایران عملی بکند، و شاعر که از دیرباز سرگرم کاری منطبق بر آن منظور بوده است و نیز می‌توانسته است امیدوار باشد در دربار وسایل و پاداشهایی به‌دست بیاورد که بیشتر در خور کار او باشد، هر يك در جستجوی دیگری برآمده باشد. حکایت می‌کنند که فردوسی چون آهنگ سفر کرد و پای به‌هرات گذاشت، بر اثر نامه‌هایی که از غزنین به آنجا رسیده بود، از ادامه مسافرت بازماند: هم درباریان و هم شاعران باهم ساخته بودند تا رقیب تازه‌ای را که می‌توانست عنایت سلطان را جلب کند از پایتخت دور کنند. فردوسی در هرات در خانه ابوبکر و راق‌چندان بماند تا بهترین خبرهای خوش رسید. در این قصه نکته‌های مشکوک وجود دارد، ولی در زندگینامه‌های فردوسی چند قصه از این دست پیدا می‌شود، گرچه این روایتها همه درست نیست، نباید تردید داشت که منظره‌ای که از دربار محمود برای ما ترسیم می‌کنند، روی هم رفته درست است. در درباری که ادیبان

(۱) دبیاچه شماره ۲ و «تذکره الشعراء» دولتشاه.

(۲) از «شاهنامه» چنین چیزی برمی‌آید. و امروزه مسلم می‌دانیم که فردوسی هرگز به‌غزه نرفته است. م.

درباری حسود و آزمند انباشته بود، محال بود تازه واردی که شهرت گذشته‌اش آنان را به‌هراس می‌انداخت، و از قریحه و استعدادش بدگمان می‌بودند، بتواند از شر کینه‌توزیها و فتنه‌انگیزیهای گوناگون ایشان در امان بماند.

فردوسی کوشش کرد که خود را به سلطان نشان دهد، ولی جلسه‌های درباری همچنان به بخشهایی از سیرالملوک می‌گذشت که شاعران اصلی دربار به شعر درمی‌آوردند و آنجا می‌خواندند، بی‌آنکه فردوسی بتواند شعر خود را به گوش کسی برساند.^۲ سرانجام یکی از دوستانش به نام ماهک این مهم را به عهده گرفت که داستان رستم و اسفندیار را به محمود رساند. آن وقت سلطان وی را پذیرفت، و چون آگاهی یافت که اهل طوس است از او خواست که تاریخچه‌زادگاه خویش بیان دارد. محمود از معلومات شاعر درباره تاریخ باستانی ایران در شگفت آمد، و او را به هفت تن شاعری که روی شاهنامه اهتمام ورزیده بودند معرفی کرد، و با هدایایی روانه‌اش کرد. دیگر روز، سلطان از فردوسی خواست که فی‌البداهه چهار پاره‌ای به افتخار ایاز، همدم محبوب وی، بسراید و چنان از استادی شاعر در

(۱) این ماجراها چیزی نیست که اگر پیش آمده بود فردوسی از اشاره به آن خودداری می‌کرد، این افسانه‌ها و آنچه پس از این از دربار غزه می‌آید از همان دیباچه فرمایشی بایسنفری گرفته شده است. بهار درمجلسه «باختر»، به مناسبت هزاره فردوسی، در مهر ۱۳۱۳ چنین می‌نویسد:

«از کتب قدیم نظامی عروضی سمرقندی و صاحب «تاریخ سیستان» و برخی تذکره نویسان و شیعۀ قرائان و دیباچه نگاران عصر بایسنفیر میرزا از فردوسی نام برده‌اند و هرچه به عصر ما نزدیکتر شده‌اند، خرافات و مجمولاتشان زیادتر شده است. مثلاً برخی وی را به هندوستان برده، گروهی به مازندران رانده و بعضی به بغداد کشانده‌اند...»

(۲) دیباچه شماره یک.

انجام دادن این کار به‌شور آمد که براو نام فردوسی نهاد، به این معنی که شاعر انجمن دربار را به بهشت تبدیل کرده است.^۱

شاید در یکی از نخستین انجمنهای درباری که فردوسی در آن شرکت جسته این بدیهه‌سرایی مشهور با عنصری و فرخی و عسجدی، سه تن از شاعران اصلی دربار^۲، در گرفته باشد.

این دوران درخشان زندگی فردوسی بود. مهر برجسته‌ترین پادشاه عهد خود را جلب کرده بود. همه کارمایه‌ای که محمود گردآورده بود در دسترسش بود. برای پایان دادن به اقدام بزرگ خود و رسیدن به این آرمان زندگانی، اسباب کار را به کف آورده بود. پرتوی از سرمستی نیکبختی شاعر در ثنای محمود در آغاز دیباچه شاهنامه دیده می‌شود. این زمانی نوشته شده که هنوز هیچ چیز او را به پیشینی بدبختیهای ناشی از مقام تازه وادار نمی‌کرده است. محمود میرالملوک را در دسترس

(۱) بیشتر این صحنه را در باغی آورده‌اند که گویا فردوسی پیش از ورود به شهر غزنین در آن سکنا گرفته بود. به این شکل که با سه شاعر که سرگرم میگساری و متاعه بوده‌اند برمی‌خورد و آن چهارپاره را می‌آوردند. ولی من آن صورت روایت را که در دیباچه شماره یک آمده است بهتر یافتم، زیرا که چنین مبارزه‌طلبی در خورد دربار غزنین بوده است. این رباعی در «تذکره الشعراء» دولت‌شاه آمده است.

(۲) از ترجمه چند سطر که به این صحنه مجهول پرداخته شده صرف‌نظر می‌شود. بهار در «فردوسی‌نامه» باختر چنین گفته است: «قصه دیباچه که سلطان کنایی از افسانه‌ها و تاریخ ملوک عجم به دست آورد و آن را بین شما طرح کرد و بعد شنید که شاعری در طوس مشغول این کار است و او را خواست و وعده زر کرد و فردوسی به باغی وارد شد که شمای ثلاثه بودند و سپس ایاز مه‌انداز او شد... الی آخر تا قصه حمام و قفای و غیره، به تصریح اشعار متن و دلایل دیگر که در سیرت محمود گفته خواهد شد، بی‌اصل است...»

وی نهاد و گفت بنایی پیوسته به کاخ برایش آماده کنند. آنجا دری به باغ اختصاصی سلطان داشت. دیوارهای جایگاهش از نقشهایی پوشیده شد که از هر گونه سلاح و اسب و فیل و شتر و ببر گرفته تا تصویر سلطانها و قهرمانهای ایران و توران در آنها دیده می‌شد. محمود، به‌خصوص برای آنکه کسی کارشاعر را قطع نکند، همه را از رفت و آمد از آن در منع کرد، جز دوستش ایاز و غلامی که مأمور کارهای خانه بود. سلطان سخت وی را می‌ستود و برای ابراز لطف می‌گفت که بارها همین داستانها را شنیده است، ولی شعر فردوسی است که آنها را نو می‌کند و به‌شوندگان فصاحت و دلاوری و شفقت الهام می‌بخشد.

گویا هر داستان شاهنامه را که فردوسی به‌پایان می‌رسانیده است برای سلطان می‌خوانده‌اند، و نقل آن با موسیقی و رقص همراهی می‌شده است. در یکی از قدیمترین رونویسیهای شاهنامه^۲ طرح جالبی در حضور سلطان نشان می‌دهد. شاعر بر مخته‌ای نشسته، و کتابش بر روی پیشدمتی کوتاه برابرش گشوده است.

(۱) برای افسانه‌هایی که درباره زندگی فردوسی ساخته‌اند، باید به «فردوسی و شاهنامه»، اثر استاریکوف، ترجمه رضا آذرخشی، نگاه کرد، «داستانهای ساختگی درباره اقامت فردوسی در دربار سلطان محمود، در مورد خست و حرص سلطان و پرداخت صلۀ اثمان او با مسکوکات نقره به‌جای طلای موعود، درباره هجو به‌ای که گویا شاعر سروده است، درباره فرار فردوسی از غزنه و بالاخره درباره ندامت سلطان، که هدیه دهرس خود را فرستاده است...» همان کتاب، صفحه ۲۵. و ما از آن جهت به ترجمه این افسانه-سرایي پرداختیم که به قول همین نویسنده، «هنگامی که صحبت از اثری مانند «شاهنامه» و شاعری چون فردوسی است، مطالعه و بررسی همچنین، از آن جمله افسانه‌ها هم جالب توجه و بسیار بجاست.» م.

(۲) نسخه خطی شماره پنج من.

رویاری او نوازندگانی که همراهی اش می کنند ایستاده اند، و رقاصگان به نوای ساز به چپ و راست خم می شوند. این گونه نمایش نیمه تئاتری از شعر حماسی چیز تازه ای نبود، چه می دانیم که نصر بن الحارث از دربار انوشیروان، زنان خواننده ای به همراه برد که نغمه پیروزگریهای رستم می خواندند، حتی امروزه هم در قاهره و عربستان، «شاعر» به کسی می گویند که منظومه حماسی ابوسعید را به همراه ساز تکسیمی «ریاب»^۱ بخواند.

محمود به خواجه حسن میمندی^۲ دستور داد که به ازای هر هزار بیت، هزار سکه زر به شاعر دهد، ولی فردوسی خواست که این وجه در پایان کار منظومه حساب و پرداخت شود. قصدش آن بود که بتواند با این مبلغ سرمایه کافی برای ساختن آییندی به دست آورد که از کودکی، آن همه آرزویش را کرده بود. این زمان نخستین دوران ارج و عزت او بود، و فکر نمی کرد که ممکن است وضع تغییر کند، و حدس نمی زد که چه کینه ها به او خواهند ورزید. بلند پایه ترین درباریان، با فردوسی چنانکه باید و شاید، با وی رفتار می کردند و از مدح او برخوردار می شدند.^۳ همین حسادت حسن میمندی را برانگیخت تا از بر آوردن هر گونه خواهش او سرباز زند، تا آنجا که شاعر در حال انجام دادن کاری بود که شاه فرمان داده بود، از بینانی به ناله افتد. چنان پیداست که فردوسی کمابیش ناگزیر شده است همواره با احتیاج پیکار.

1) Lane, «The Modern Egyptians.» Vol II. p. 75. Fresnel, «Quatrième Lettre», p. 9.

۲) خواجه احمد بن حسن میمندی درست است و خواجه حسن نام پدر این مرد بوده است. م.

۳) هیچ نمونه ای از این ثناخوانها دیده نشده است. م.

کند و شکوه و فغانی که از زندگی در دربار سرداده منتهای تلخکامی را می‌رساند. چون کار خود را به نیمه می‌رساند می‌گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج

به درویشی و تنگدستی و رنج

و چون منظومه را به پایان می‌رساند در ختم کتاب شکایت می‌کند که بزرگان و اشراف شعرهایش را رونویس می‌کردند، بی آنکه جز دعای خیر چیزی به او دهند، و علی دیلمی و بویژه حسین کاتب تنها کسانی بودند که از وی حمایت می‌کردند:

از اویم خور و پوشش و سیم و زر

از او یاقتم جنبش و پا و پر

با این همه، شهرت و افتخار او به سرعت همه جا را گرفت. هنوز داستانی از منظومه تمام نشده بود که رونوشت آن در سراسر ایران پخش می‌شد، و امیران گشاده‌طبع به پاداش آن هدیه‌ها برای شاعر می‌فرستادند. ولی این یاریهای تصادفی وی را بینیاز نمی‌کرد، زیرا که او به قول محمود اعتماد کرده بود و مالی گرد نمی‌آورد. پاره‌ای از این پاداشها، کینه‌توزیهای درباریان را تیزتر کرد. از آن جمله بود داستان رستم و اسفندیار که چون به دست رستم پسر فخرالدوله^۲ دیلمی رسید، پانصد

(۱) این مطالب همه از دیباچه شماره یک نسخه ماکان گرفته شده است. هرگاه گرفتاریهای مالی فردوسی دور از غزه و دربار در نظر گرفته شود درست خواهد آمد. و گرنه در جوار سلطان چگونه می‌توان با درویشی و تنگدستی و رنج، روزگار گذاشت؟

(۲) «کسی جنگ اسفندیار و رستم پیش رستم بن فخر السوله برد.» نسخه خطی کتابخانه سلطنتی. نام کاملش ابوطالب رستم و کنیه‌اش مجیدالغوله است. در خردی بر تخت نشست (به سال ۳۸۷ هجری) و در ۴۲۰ به دست محمود اسیر شد. (مجدالغوله درست است. م.)

سکه زر به برید داد و دو برابر آن را برای شاعر فرستاد و از وی دعوت کرد که به دربار او آید و همه گونه پذیرایی و بزرگداشت وعده کرد. حسن میمندی پذیرش صلۀ امیری را که محمود دشمن سیاسی و مذهبی اش بود از جانب فردوسی گناه شمرد، زیرا که دیلمی و فردوسی شیعی مذهب و محمود و میمندی سنی بودند. فردوسی در آغاز شاهنامه بامیانه روی و استواری بسیار به این اتهام پاسخ گفته است.^۲

ولی فردوسی برتر از آن است که تن به ناسزاگوییها و دعوای متداول فرقه‌های رقیب بسپارد، از این رو از ابوبکر و عمر و عثمان نیز با احترام یاد می‌کند.

که خورشید بعد از رسولان مه

نتایید بر کس ز بوبکر به

(۱) این روایت با روایت دیگری تأیید می‌شود که به نوبۀ خود به روشنی مطلب کمک می‌کند. چون به سال ۴۲۰ هجری محمود رستم پسر فخرالدوله را اسیر کرد، از وی پرسید آیا «شاهنامه» خوانده‌ای؟ اسیر پاسخ مثبت داد. پس پرسید آیا هیچ در آنجا دیده‌ای که دو پادشاه براقلمی حکومت کنند؟ دیلمی جواب داد در «شاهنامه» چنین چیزی ندیده است. محمود در پاسخ گفت:

«پس چه جنوی تورا واداشت که پای در قلمرو من نهی؟» و چندان

در غل و زنجیرش بداشت تا جان سپرد. نگاه کنید به:

Price, «Muhammedan History.» Vol II, p. 268.

پاره‌ای از دانشمندان در این تردید کرده اند که اثر فردوسی با چنان سرختی پختی شده باشد که محمود را به چنین پرسش گمادد. ولی بعید نیست که محمود، که می‌دانسته رستم دیلمی با چه علاقۀ ای داستانه‌ای «شاهنامه» را پذیرفته است و بر بزرگواری دیلمی به فردوسی رشک برده بود، به وسوسه‌ای دچار شده باشد که از همین کتاب برای محکوم کردن دشمن حجت آورد.

(۲) به صفحه ۱۲ «شاهنامه»، جلد اول نگاه کنید. با شعرهای بالا روشن می‌شود که این حکم درباره فردوسی نارواست. م.

عمر کرد اسلام را آشکار
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 پس از هردوان بود عثمان گزین
 خداوند شرم و خداوند دین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که او را به خوبی ستاید رسول

و حتی چنین می گوید:

نبی آفتاب و صحابان چو ماه

به هم بستن یکدگر راست راه

ولی این رعایت مذهبی هم دشمنان شاعر را خلع صلاح
 نکرد، حتی دیباچه‌ای که با روح دیانت پیشگی بارز سروده است،
 دستاویزی برای حمله‌های تازه شد، و از آن دلیل آوردند که
 گوینده نه تنها شیعی مذهب بلکه دهری و زندیق است.

و آنان که در عالم ادب دشمنش بودند، نکوهش‌هایی
 دیگر می کردند که رد آن برای ما بسیار جالب است. اهل ادب
 که به او حسادت می ورزیدند، در محفل سلطان بر سر ارزش
 اثر فردوسی با هم بحث می کردند، و ادعا داشتند که شاهنامه
 همه لطف خود را مدیون مآخذ و سرچشمه‌های خود است نه
 ذوق شاعرانه گوینده. ۱. هواخواهانش از او دفاع می کردند،
 و هشت یکی از همین بگومگوها بود که سلطان و درباریان به
 این نتیجه رسیدند که تکه‌ای را به فردوسی دهند تا در همان روز

(۱) چه بسا این روایتها که از تذکره‌های فارسی گرفته شده درست باشد، منتها
 بدون آنکه فردوسی در راه غزه پای نهاده باشد.

به شعر آورد، تا بتوان از مقایسه آن با اصل، میزان استادی و هنر شاعر را سنجید. پس داستان نبرد رستم و اشکبوس کشانی را برگزیدند. فردوسی در همان روز آن را به شعر کرد به همان گونه که اکنون در شاهنامه می بینیم. آن را در حضور سلطان خواند و سراسر دربار را به آفرین و شگفتی آورد.

باید اصل این قطعه منشور بینهایت شگفت انگیز باشد، ولی آنچه که یکی از دیباجه های فارسی برای ما محفوظ نگه داشته مسلماً پس از فردوسی ساخته شده است، زیرا که حتی بیتی از خود فردوسی دارد. با این همه، ترجمه این واقعه را به همان گونه که در دست است در پاورقی می آورم تا خواننده بتواند آن را با روایتی که فردوسی در جلد دوم به شعر در آورده است مقایسه کند.^۱

فردوسی در میان این گرفتاریها دچار بدبختی مرگ پسر سی و هفت ساله خود شد. به این مناسبت مرثیه باشکوهی ساخت که در زندگانی خسرو پرویز آورده است:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج

به نیکو بود گریبازم به گنج

(۱) کاموس کشانی اشکبوس را می فرستد تا ایرانیان را به جنگ برانگیزد. رهام از طرف ایرانیان با او می جنگد ولی به کوه می زند و می گریزد. طوس خشمگین می شود و می خواهد خود به کوه رود و با اشکبوس رزم آورد. ولی رستم به او می گوید:

«تو قلب سپه را به آیین بدار
من اکنون پیاده کنم کارزار»

آنگاه پیاده رو به اشکبوس می رود. تیری به اسبش رها می کند. اسب می افتد و اشکبوس که خود را پیاده می بیند تیری رو به رستم می اندازد. رستم هم تیری به سینه اش می زند و او را می کشد. (دیباجه شماره ۱۶۷).

مگر بهره‌گیرم من از پند خویش
 براندیشم از مرگ فرزند خویش
 مرا بود نوبت، برفت آن جوان
 ز دردش منم چون تن بیروان
 شتابم همی تا مگر یابمش
 چو یابم به بیفاره بشتابمش
 که نوبت مرا بود بیکام من
 چرا رفتی و بردی آرام من
 ز بدها تو بودی مرا دستگیر
 چرا راه جستی ز همراه پیر
 مگر همراهان جوان یافتی
 که از پیش من تیز بشتافتی
 جوان را چو شد سال برسی وهفت
 نه برآرزو یافت گیتی برفت
 عمی بود همواره با من درشت
 برآشفت و یکباره بنمود پشت
 برفت و غم و رنجش ایدر بماند
 دل و دیده من بهخون درنشانند
 کنون او سوی روشنایی رسید
 پدر را همی جای خواهد گزید
 برآمد چنین روزگاری دراز
 کز آن همراهان کس نگشتند باز
 همانا مرا چشم دارد همی
 ز دیر آمدن خشم دارد همی

مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
 نپرسید از این پیر و تنها برفت
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ
 ز کردارها تا چه آید به چنگ
 روان تو دارنده روشن کناد
 خرد پیش جان تو جوشن کناد
 همی خواهم از داور کردگار
 ز روزی ده پاک پروردگار
 که یکسر بیخشد گناه تو را
 درخشان کند تیره گاه تو را
 چنان می نماید که این بدبختی، دشمنان شاعر را برجای
 نشانده است، زیرا که سال بعد می بینیم که شاعر دگر باره از
 حمله آنان شکوه کرده است:^۱
 همین نامه نو کنم زین نشان
 کجا یادگار است از آن سرکشان
 بود بیست شش بار بیور هزار
 سخنهای شایسته غمگسار
 نبیند کسی نامه پارسی
 نوشته به ایات صدبار سی
 اگر بازجویی از او بیت بد
 همانا که کم باشد از پانصد

۱) آغاز داستان خسرو پرویز، «شاهنامه» چاپ کلکته، صفحه ۱۱۹۹۸ «شاهنامه»
 بروخیم، صفحه ۲۸۶۸-۲۸۶۹.

چنین شهریاری و بخشنده‌ای
 به‌گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
 نکرد اندرین داستانها نگاه
 ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
 حسد برد بدگوی در کار من
 تبه شد برشاه بازار من
 چو سالار شاه این سخنهاى نغز
 بخواند ببیند به پاکیزه مغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 کزو دور بادا بدر بدگمان
 وزان پس کند یاد برشهریار
 مگر تخم رنج من آید به‌بار
 در میان این همه اندوه و گرفتاری رنگ رنگ بود که
 فردوسی کار خود را پس از دوازده سال که در دربار به‌سربرد به
 پایان رسانید و به‌وسیلهٔ ایاز به‌محمود عرضه کرد.^۱
 سلطان به‌حسن میبندی دستور داد که برای شاعر يك بار
 فیل سکه زر بفرستد. اما حسن، شاه راقانع کرد که این بخشایش
 هنگفتی است، و يك بار سیم کفایت می‌کند. پس ۶۰،۰۰۰ درم

(۱) مول در پاورقی خاطر نشان می‌کند که پاره‌ای می‌گویند فردوسی ۴ سال
 بیش در دربار مالدنه و به طوس بازگشته است. اگر چنین چیزی بود،
 فردوسی در میان عبارتهای بسیاری از «شاهنامه» که وصف حال کرده به
 این مطلب هم اشاره می‌کرد. مول فراموش می‌کند که اگر فردوسی ۱۲
 سال در دربار غزنه مالدنه بود، هرگز از چنین اشاره‌ای خودداری نمی-
 کرد. همچنان که هیچ‌يك از شاعران دربار محمود به اقامت فردوسی در
 غزنه، اشاره‌ای ندارد. م.

سیم در کیسه‌ها کرد و به وسیله ایاز برای شاعر فرستاد. شاعر در این لحظه در گرمابه بود، و چون بیرون آمد، ایاز سلامش گفت و کیسه‌ها را به نزد او برد. فردوسی که گمان نمی برد کیسه‌ها زر نباشد، این هدیه را با شادی پذیرفت، ولی چون به اشتباه خود پی برد خشمگین شد و به ایاز گفت این آن چیزی نیست که شاه وعده کرده بود. ایاز برایش تعریف کرد که میان محمود و حسن چه گذشته است. فردوسی بیست هزار درم به او بخشید و همان قدر به گرمابه دار. سپس نزد ققاعی دم در گرمابه رفت و به جامی آبجو بیست هزار درهمش داد و چیزی برای خود نگذاشت و به وسیله ایاز برای شاه پیغام فرستاد که من از بهر سیم و زر بار این همه رنج نکشیدم. ایاز سخنان شاعر را به محمود گزارش کرد و محمود حسن را سرزنش کرد که این بیداد نکوهش همگان را نسبت به من برخواهد انگیخت. حسن گفت که هدیه شاه چه يك سکه سیم باشد چه صد هزار باید یکسان پذیرفته شود، و مشت خاکی اگر از دست سلطان باشد، باید همچو سرمه بر چشم نهاده شود. وی توانست نظر شاه را از فردوسی بگرداند، به طوری که محمود گفت فردا این قرمطی را به زیر پای فیل خواهم انداخت. فردوسی به وسیله یکی از بزرگان دربار که در آنجا حضور داشته است از ماجرا آگاهی یافت و شب را با نگرانی بسیار به سر برد. دستنویس هزاران شعری را که سروده و هنوز رونویس نکرده بود پاره کرد و به آتش افکند...^۱

۱) مول به دیبال این، همان افسانه پوزشخواهی و فرستادن هجوتامه در

من در اینجا ترجمه کامل این هجوتامه را می آورم، نه از آن جهت که رگه های بسیاری از زندگی فردوسی را با خود دارد، بلکه برای اینکه بیش از هر آنچه من بتوانم بگویم خوی و سرشت شاعر را مجسم می نماید:

در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشور گشای

ز من گر نترسی بترس از خدای

گر ایدون که شاهی به گیتی تراست

بگویی که این خیره گفتن چراست

ندیدی تو این خاطر تیز من

نیندیشی از تیغ خونریز من

که بددین و بدکیش خوانی مرا

منم شیر نرمیش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان پر سخن

به مهر نبی و علی شد کهن

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پاک وصی

→ پاکتی سر به مهر به وسیله ایاز به نزد سلطان و گریز فردوسی را آورده است. ما به گفتار دکتر ذبیح الله صفا در «حماسه سرایی در ایران» قناعت می کنیم و از ترجمه این چند صفحه می گذریم: «در باب رفتن فردوسی به غزنین و تقدیم «شاهنامه» و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستانهاست که بر سر هر بازاری هست و در مقدمه بایسنفری و «تذکره الشعراء» دولتشاه و «مجمع النصحا» و «چهار مقاله» نظامی عروضی... آمده است که بعضی از آنها کودکانه و بی اساس می نماید و عجب در آن است که از این افسانه ها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند «تاریخ سیستان» نیز دیده می شود تا چه رسد به آثار قرن نهم و بعد...» برای آگاهی بیشتر به صفحه های ۱۸۷-۱۸۴ «حماسه سرایی در ایران» نگاه کنید. م.

هر آن کس که در دلش بغض علی است
 ازو در جهان خوارتر گو که کیست!
 مرا سهم دادی که در پای پیل
 تنت را بسایم چو دریای نیل
 نترسم که دارم ز روشندلی
 به دل مهر جان نبی و علی
 چه گفت آن خداوند تنزیل وحی
 خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم دراست
 درست این سخن گفت پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست
 تو گویی که گوشم پر آواز اوست
 چو باشد تورا عقل و تدبیر و رای
 به نزد نبی و علی گیر جای
 گرت زین بدآید گناه من است
 چنین است و این رسم و راه من است
 بدین زاده ام هم بدین بگذرم
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 ابا دیگران مرمرا کار نیست
 جز این مر مرا راه گفتار نیست
 اگر شاه محمود از این بگذرد
 هر او را به یک جو نسنجد خرد
 چو بر تخت شاهی نشاند خدای /
 نبی و علی را به دیگر سرای

گر از مهرشان من حکایت کنم
 چو محمود را صد حمایت کنم
 جهان تا بود شهریاران بود
 پیامم بر تاجداران بود
 که فردوسی طوسی پاک جفت
 نه این نامه بر نام محمود گفت
 به نام نبی و علی گفته‌ام
 گهرهای معنی بسی سفته‌ام
 چو فردوسی اندر زمانه نبود
 بدان بدکه بختش جوانه نبود
 نکردی درین نامه من نگاه
 به گفتار بدگوی گشتی ز راه
 هر آن کس که شعر مرا کرد پست
 نگیردش گردون گردنده دست
 من این نامه شهریاران پیش
 بگفتم بدین نغز گفتار خویش
 چو عمرم به نزدیک هشتاد شد
 امیدم به یکباره بر باد شد
 بسی سال اندر سرای سپنج
 چنین رنج بردم به امید گنج
 از ایات غرا دو ره سی هزار
 مر آن جمله در شیوه کار زار
 ز شمشیر و تیر و کمان و کمند
 ز کوهال و از تیغهای بلند

ز برکستوان و زخفتان و خود
 ز صحرا و دریا و از خشکرو
 ز گرگ و زشیر و زپیل و پلنگ
 ز عفریت و از اژدها و نهنگ
 ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو
 که زیشان به گردون رسیده غریو
 ز مردان نامی به روز مصاف
 ز گردان جنگی که رزم و لاف
 همان نامداران با جاه و آب
 چوتور و چوسلم و چو افراسیاب
 چو شاه آفریدون و چون کیتباد
 چو ضحاک بدکیش و بی دین و داد
 چو گرشاسپ و سام نریمان گرد
 جهان پهلوانان با دستبرد
 چو هوشنگ و طهمورث دیوبند
 منوچهر و جمشید شاه بلند
 چو کاوس و کیخسرو تاجور
 چو رستم چو روین تن نامور
 چو گودرز و هشتاد پورگزین
 سواران میدان و شیران کین
 همان نامور شاه لهراسپ را
 زریسر سپهدار و گشتاسپ را
 چو جاماسپ کاندر شمار سپهر
 فروزنده تر بد ز تابنده مهر

چو دارای داراب و بهمن همان
 سکندر که بد شاه شاهنشهان
 چو شاه اردشیر و چو شاپور او
 چو بهرام و نوشیروان نکو
 چنین نامداران گردنکشان
 که دادم یکایک از ایشان نشان
 همه مرده از روزگار دراز
 شد از گفت من نامشان زنده باز
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 که ماند ز تو در جهان یادگار
 بناهای آباد گردد خراب
 ز باران و از تابش آفتاب
 بی افکندم از نظم کاخ بلند
 که از باد و باران نیابد گزند
 بدین نامه بر عمرها بگذرد
 بخواند هر آن کس که دارد خرد
 کنون سال بگذشت برسی و پنج
 به درویشی و ناتوانی و رنج
 نه زین گونه دادی مرا تو نوید
 نه این بودم از شاه گیتی امید
 بداندیش کش روز نیکی مباد
 سخنهای نیکم به بد کرد یاد
 بر پادشه پیکرم زشت کرد
 فروزنده اختر چو انگشت کرد

اگر منصفی بودی از راستان
 تو اندیشه کردی در این داستان
 به گیتی که من در نهاد سخن
 بدادستم از طبع داد سخن
 جهان از سخن کرده ام چون بهشت
 ازین بیش تخم سخن کس نکشت
 سخنگستران بیکران بوده اند
 سخنها بی اندازه پیموده اند
 ولیک ار چه بودند ایشان بسی
 همانا نگفتست زیشان کسی
 بسی رنج بردم بدین سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارس
 جهاندار اگر نیستی تنگدست
 مرا بر سر گاه بودی نشست
 چو دیهیمدارش نبذ در نژاد
 ز دیهیمداران نیاورد یاد
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 به سر بز نهادی مرا تاج زر
 و گسر مادر شاه بانو بدی
 مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 نیارست نام بزرگان شنود
 کف شاه محمود عالیتبار
 نه اندر نه است و سه اندر چهار

چو سی سال بردم به شهنامه رنج
 که شاهم ببخشد به پاداش گنج
 مرا زین جهان بی نیازی دهد
 میان مهان سرفرازی دهد
 په پاداش گنج مرا در گشاد
 به من جز بهای فقاعی نداد
 فقاعی بیرزیدم از گنج شاه
 از آن من فقاعی خریدم به راه
 فقاعی به از شهریار چنین
 که نه کیش دارد نه آیین و دین
 پرستارزاده نیاید به کار
 اگر چند دارد پدر شهریار
 سر ناسزایان برافراشتن
 وزیشان امید بهی داشتن
 سررشته خویش گم کردن است
 به جیب اندرون مار پروردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 گرش برنشانی به باغ بهشت
 ور از جوی خلدش به هنگام آب
 به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 همان میوه تلخ بار آورد
 به عنبر فروشان اگر بگذری
 شود جامه تو همه عنبری

وگر تو شوی نزد انکشتگر
 ازو جز سیاهی نیابی دگر
 ز بدگوهران بد نباید عجب
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 به ناپاکزاده مدارید امید
 که زنگی به شستن نگرود سپید
 ز بد اصل چشم بهی داشتن
 بود خاک در دیده انباشتن
 جهاندار اگر پاک نامی بدی
 درین راه دانش گرامی بدی
 شنیدی چو زین گونه گونه سخن
 از آیین شاهان و رسم کهن
 دگر گونه کردی به کامم نگاه
 نگشتی چنین روزگارم تباه
 ازین گفتم این بیتهای بلند
 که تا شاه گیرد ازین کار بند
 که زین پس بداند چه باشد سخن
 بیندیشد از بند پیر کهن
 دگر شاعران را نیازارد او
 همان حرمت خود نگهدارد او
 که شاعر چو رنجد بگوید هجا
 بماند هجا تا قیامت بهجا

بنالم به درگاه یزدان پاک

فشاننده بر سر پراگنده خاک

که یارب روانش به آتش بسوز

دل بنده مستحق بفرروز!

سلطان چنان خشمناک شد که در آن، مردانی سوار و پیاده در پی فردوسی گسیل داشت و برای هر کس که فراری را دستگیر کند ۵۰۰۰ دینار پاداش وعده کرد، ولی فراری بسی پیشی گرفته بود و کسی نتوانست به او برسد. تازه این آغاز پیکار شاعر و شاه بود، زیرا که محمود مقتدرترین پادشاهان مسلمان عصر خود بود و فردوسی در قلمرو خلیفه هیچ نمی توانست جای امنی پیدا کند.^۲

(۱) این همه هجونامه‌ای است که مول ترجمه آن را آورده است. کسانی که به فصاحت «شاهنامه» آشنایی دارند به آسانی درمی یابند که این هجونامه ساختگی است و تنها چند بیت آن از «شاهنامه» بیرون کشیده شده است. شاید مول نتوانسته است به این بررسی بپردازد. از سراسر «شاهنامه» چنان برمی آید که فردوسی در بیان خود کمتر گرد تصبها گشته است. با همه دل بستگی که به ایرانیان دارد، آنجا که از زبان افراسیاب سخن می گوید، ایرانیان را چنان بی شرم می یابد که در تن یکی هم خون گرم نیست: «... نباشد یکی را به تن خون گرم.» و کسی که دیدیم آشکارا ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) را جاننیشان ستوده پیامبر بداند، نمی تواند هیچ يك را بر- دیگران ترجیح دهد. پیداست که بخصوص نفالان در هجونامه از خود بسیار مایه گذاشته اند.

این نیز شایان توجه است؛ فردوسی که در سرگه تنها پسر سی و هفت ساله خود به سرودن ۱۸ بیت بس کرده، چگونه در هجو نادانی که «شاهنامه» را ارج شناسد بیش از ۹۰ بیت شعر می سراید؟ م.
(۲) بجاست جمله‌ای از مقاله محمد محیط طباطبایی به یاد آوریم:
«فردوسی وقتی از محمود رنجید باز به عراق روی نکرد که به همچشمی سیاسی از او نگاهداری کنند، بلکه به طبرستان رفت... فردوسی بزرگتر از آن بود که مانند مردم ترسو عقیده دینی یا غیردینی خود را

وانگهی او درخوشبینی به درستی راه خود و قدرت نبوغ خود زیاده روی نکرده بود، زیرا اگر درهمه جا پشتیبانی نیافت، به کسی هم برنخورد که بخواهد وی را به دشمنش تحویل دهد؛ افکار عمومی برله او بود و این بزودی دستگیرش شد.

روایت‌هایی که از سرگذشت فردوسی در دوران فراربه- دست داریم آشکارا با هم متفاوت است، و مشکل بتوان آنها را با هم سازگار کرد و معلوم داشت که کدام يك بهتر است. روایت دیباچه بزرگ شماره يك دارای شعرهایی است که پیداست خود نویسنده مقدمه، بنا بر سلیقه زمان، آنها را گفته و به نثر خود افزوده است؛ ولی اگر به دقت این شعرها بررسی شود معلوم می‌شود که نقل قول‌هایی است از يك زندگینامه منظوم که قدیمتر از زمان تحریر مقدمه بوده است، زیرا که شیوه نگارش آنها بسیار ساده‌تر و پخته‌تر از شیوه انشای خود مقدمه است، چه آنکه به سبک دوران تیموریان است و همه جا با نثر مقدمه هماهنگی ندارد. در این صورت من همان اشارت‌های شعری را ترجیح می‌دهم، زیرا نویسنده مقدمه ظاهراً چندجا بیجهت دنباله وقایع را رها کرده است.

پس فردوسی روانه مازندران شد. این ایالت در آن

ستور سازد. توانا ترین همه سخنوران ایران در ابراز عقیده هم اوست. نگاه کنید به:

محمد محیط طباطبایی؛ «عقیده دینی فردوسی». مجله «مهر» اش ۲ (۱۳۱۳)، ص ۶۷۲-۶۳۵-۴۰۰.

(۱) دولت‌شاه می‌گوید که فردوسی يك ماه را در غزین پنهان ماند و این کمتر باور کردنی است. از آنجا به خانه ابوالمانی کتابفروش هرات رفت

روزگار زیر فرمان قابوس پادشاه گریان بود. ۱ فردوسی در آنجا مشغول تصحیح شاهنامه شد. فردوسی به قابوس پیغام فرستاد که اجازه دهد اثر خود را به او هدیه کند. وی که ادبشناس برجسته بود به او وعده کرد که هرگونه نیازش را برآورد، و فردوسی قطعه‌ای به افتخار او سرود. ولی قابوس بزودی از ماجرای فرارغزنین آگاه شد، و از میهمان تازه سخت به تشویش افتاد. وی ناچار بود ملاحظه محمود را بکند، زیرا که او چشم طمع به مازندران داشت، همچنان که چند سال بعد در زمان منوچهر پسر کابوس آنجا را تیول خود کرد. ملاحظات سیاسی بر فکر امیرغالب آمد، هدیه شکوه‌مندی به شاعر داد و از او خواهش کرد که جای دیگری برای اقامت خود برگزیند.

فردوسی چو بدست سفر بر گرفت و پای در راه نهاد. ۲ در

→ و زمانی دهسپار مازندران شد که شاه به او اخطار کرده بود که نباید در خراسان بماند. نویسنده دیباچه بزرگ معتقد است که فردوسی نصحت به قهستان رفت. ولی پایبندتر خواهیم دید که اقامتش در آنجا به هنگام بازگشت به طوس بوده است. حتی قطعه شمری که در همان دیباچه آمده نشان می‌دهد که فردوسی یکسر از خراسان به مازندران رفته است.

ز غزلی چو فردوسی آمد برون از آنجا به مازندران شد درون
 ۱) دولت‌شاه و سخمه‌های خطی چندی که دیباچه شماره یک را دارد با آشفتگی عجیبی از این پادشاه نام برده‌اند. ولی جای تردید نیست که این، آن قابوس شمس‌العمالی پسر وشمگیر نبوده است که چند سال بعد در ۴۰۳ هجری از تخت به‌زیر آمده است.

۲) مول در اینجا از روی پاره‌ای نوشته‌های نامستند، سفر فردوسی را به بغداد و اهواز و سرودن «یوسف و زلیخا» و رفتن به عراق حرم و نیز پذیرایی ناصر ملک در قهستان شرح داده است که از ترجمه آن می‌کنیم. به صفحه ۴۸۷ «تاریخ ادبیات در ایران»، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا نگاه کنید؛ «... فردوسی از مازندران به خراسان بازگشت... داستان سفر فردوسی از مازندران به بغداد و نظم «یوسف و زلیخا» در آنجا، کلاماً مجعول و خلاف حقیقت است...» در صفحه ۴۹۴ همین کتاب دلایل روشنی

این گیر و دارها فردوسی یا بر اثر آگاهی از برگشتن نظر سلطان نسبت به خود، یا آن که خواسته بود به هر قیمت که باشد سری به زادگاه خود بزند، روی به شهر طوس نهاد و کارهای دیرین را از سر گرفت. روزی از بازار گذر می کرد، شنید که کودکی بیتی از هجونامه اش را می خواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر

به سر بر نهادی مرا تاج زر

و این چنان در پیر اثر کرد که از هوش برفت. وی را به خانه بردند و به سال ۴۱۱ هجری به سن هشتاد و سه سالگی، و یازده سال پس از تمام شدن شاهنامه عمرش به آخر رسید. وی را در باغی دفن کردند، ولی ابوالقاسم گورکانی که پیش نماز طوس بود از گزاردن نماز بر جسد فردوسی روی تافت و دلیل آورد که با آنکه وی مردی دانشمند و مقدس بود، راه راست را ترک گفت و عمر خود را صرف صحبت بر سر بیدینان و آتشپرستان کرد. ولی، شب بعد، فردوسی را خواب دید که در فردوس است و جامه ای سبز در بر و تاجی زمرد بر سر دارد. از رضوان می پرسد علت چیست و فرشته بیتی از شاهنامه که سبب آمرزش فردوسی شده بود می خواند. شیخ چون از خواب بیدار شد، بر سر قبر رفت و بر گور شاعر نماز خواند و برای آنان که آنجا حضور داشتند خواب خود را تعریف کرد.^۱

می بینید که مسلم می دارد که گویند «یوسف و زلیخا» فردوسی نیست، بلکه

یکی از معاصران طغانشاه پسر الب اسلان است. م.

(۱) مول این شرح را از دولت شاه گرفته است. فطامی عروضی می نویسد، دعا- خوابی که در طایران بود از تدفین فردوسی در گورستان مسلمانان جلو-

در این زمان محمود صد هزار درهمی را که به شاعر و امदार بود با جامه‌ای گرانبها و پوزشخواهی از آنچه رفته بود، برای او فرستاد، ولی هنگامی که شتران با بارهای زر از دروازه طوس وارد می‌شدند، تابوت فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می‌بردند. هدیه‌های سلطان را نزد دختر فردوسی بردند. او این هدیه‌ها را رد کرد. ۱ ولی شاعر خواهری داشت که به یاد می‌آورد فردوسی از کودکی آرزوی ساختن آیینی بر روی رودخانه طوس داشت، تا یادبودی از خود باقی‌گذارد. در نتیجه آییند ساخته شد و تا چهار قرن پس از آن بقایایش برجا ماند. شاید آن بنا همه میراث را به آخر نرسانیده باشد، زیرا که حکیم ناصر- خسرو در سفرنامه خود می‌نویسد که به سال ۴۳۸ هجری در طوس به کاروانسرای بزرگی رسیدم که به تازگی ساخته شده بود. پرسیدم آن را که ساخته، جوابم دادند که محمود صله‌ای برای فردوسی فرستاده بود و چون شاعر در گذشته بود و وارثش از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد، به محمود گزارش دادند و او فرمان کرد با همان پول این بنا را برپای دارند. ۲

→ گیری کرد «وگفت من رها نکنم تا جنازه او در گودستان مسلمانان برود که او راضی بود، و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند.» -م. (۱) نظامی عروضی در «چهار مقاله» نوشته است: «از فردوسی دختری ماه سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند بدو سپارند، قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحب برید به حضرت بنوشت و به سلطان عرضه کردند، مثال داد... آن به خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند.» -م. (۲) زندگی فردوسی را به طور مختصر و فشرده در پشت هفت جلد «شاهنامه» بخوانید...م.

فهرست هفت جلد شاهنامه

جلد اول

صفحه

۳	آغاز کتاب
۴	گفتار اندر ستایش خرد
۵	گفتار در آفرینش عالم
۶	گفتار در آفرینش مردم
۷	گفتار اندر آفرینش آفتاب
۷	در آفرینش ماه
۷	ستایش پیغمبر صلی الله علیه
۹	گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه
۱۰	داستان دقیقی شاعر
۱۰	گفتار در بنیاد نهادن کتاب
۱۱	اندر ستایش ابومنصور بن محمد
۱۲	اندر ستایش سلطان محمود

صفحه

آغاز داستان

۱۵	پادشاهی کیومرث
۱۶	کشته شدن سیامک بردست دیو
۱۷	رفتن هوشنگ و کیومرث به جنگ دیوسیه
۱۹	پادشاهی هوشنگ
۱۹	بنیاد نهادن جشن سده
۲۲	پادشاهی طهمورث دیوبند
۲۵	پادشاهی جمشید
	ضحاک
۲۸	داستان ضحاک و پدرش
۳۱	خوالیگری کردن ابلیس
۳۳	تباه شدن روزگار جمشید
۳۵	پادشاهی ضحاک
۳۷	اندر خواب دیدن ضحاک فریدون را
۴۰	اندر زادن فریدون
۴۲	پرسیدن فریدون نژاد خود را از مادر
۴۳	داستان ضحاک با کاوه آهنگر
	فریدون
۴۷	رفتن فریدون به جنگ ضحاک
۵۰	دیدن فریدون دختران جمشید را
۵۲	داستان فریدون با وکیل ضحاک
۵۴	بند کردن فریدون ضحاک را
	پادشاهی فریدون:

صفحه

- ۵۸ برتخت نشستن فریدون
 ۶۰ فرستادن فریدون جندل را به یمن
 ۶۳ پاسخ دادن شاه یمن جندل را
 ۶۵ رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن
 ۶۶ افسونگری آزمودن سرو بر پسران فریدون
 ۶۸ آزمودن فریدون پسران خود را
 ۷۰ بخش کردن فریدون جهان را بر پسران
 ۷۱ رشک بردن سلم برای ج
 ۷۲ پیغام سلم و تور به نزدیک فریدون
 ۷۴ پاسخ دادن فریدون پسران را
 ۷۷ رفتن ایرج نزد برادران
 ۷۹ کشته شدن ایرج بردست برادران
 ۸۱ آگاهی یافتن فریدون از کشته شدن ایرج
 ۸۳ زادن منوچهر از مادرش
 ۸۳ گفتار اندر زادن دختر ایرج
 ۸۵ آگاهی شدن سلم و تور از منوچهر
 ۸۶ پیغام فرستادن پسران نزد فریدون
 ۸۷ پاسخ دادن فریدون پسران را
 ۹۱ فرستادن فریدون منوچهر را به جنگ تور و سلم
 ۹۴ تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور
 ۹۵ کشته شدن تور بردست منوچهر
 ۹۶ فتح نامه منوچهر نزد فریدون
 ۹۷ گرفتن قارن دژ الانان را

صفحه

- ۱۰۰ تاخت کردن کاگوی نییره ضحاک
- ۱۰۱ گریختن سلم و کشته شدن او به دست منوچهر
- ۱۰۳ فرستادن سرسلم را به نزد فریدون
- ۱۰۵ گفتار اندر مردن فریدون
- منوچهر**
- ۱۰۷ پادشاهی منوچهر
- ۱۰۹ گفتار اندر زادن زال
- ۱۱۱ خواب دیدن سام از حال پسر -
- ۱۱۵ آگه شدن منوچهر از کارسام و زال زر
- ۱۱۸ بازگشتن زال به زابلستان
- ۱۱۹ پادشاهی دادن سام زال را
- ۱۲۱ آمدن زال به نزد مهرباب کابلی
- ۱۲۴ رای زدن رودابه با کنیزگان
- ۱۲۷ رفتن کنیزگان رودابه به دیدن زال زر
- ۱۳۱ بازگشتن کنیزگان به نزد رودابه
- ۱۳۳ رفتن زال به نزد رودابه
- ۱۳۵ رای زدن زال باموبدان در کار رودابه
- ۱۳۸ نامه نوشتن زال نزدیک سام و احوال نمودن
- ۱۴۰ رای زدن سام باموبدان بر کار زال
- ۱۴۲ آگاهی یافتن سیندخت از کار رودابه
- ۱۴۵ آگاهی شدن مهرباب از کار دخترش
- ۱۴۸ آگاه شدن منوچهر از کار زال و رودابه
- ۱۵۰ آمدن سام به نزد منوچهر

صفحه

۱۵۲	رفتن سام به جنگ مهرباب
۱۵۵	رفتن زال رسولی به نزد منوچهر
۱۵۸	خشم گرفتن مهرباب بر سیندخت
۱۶۰	دلخوشی دادن سام سیندخت را
۱۶۴	آمدن زال بانامه سام نزد منوچهر
۱۶۵	پژوهش کردن موبدان از زال
۱۶۶	پاسخ دادن زال موبدان را
۱۶۸	هنرمودن زال در پیش منوچهر
۱۷۰	پاسخ نامه سام از منوچهر
۱۷۲	رسیدن زال به نزدیک سام
	رستم
۱۷۵	گفتار اندر زادن رستم
۱۷۹	آمدن سام به دیدن رستم
۱۸۲	کشتن رستم پیل سپید را
۱۸۵	رفتن رستم به کوه سپند
۱۸۷	فیروزنامه نوشتن رستم به زال
۱۸۸	نامه زال به سام
۱۸۹	اندر زکردن منوچهر پسرش را
	نوذر
۱۹۲	پادشاهی نوذر
۱۹۵	آگاه شدن پشنگ از مرگ منوچهر
۱۹۷	آمدن افراسیاب به ایران زمین
۱۹۸	رزم بارمان و قباد و کشته شدن قباد

صفحه

- ۲۰۲ رزم افراسیاب با نوذر دیگر بار
- ۲۰۳ جنگ نوذر با افراسیاب بار سوم
- ۲۰۶ گرفتار شدن نوذر به دست افراسیاب
- ۲۰۷ کشته یافتن ویسه پسر خود را
- ۲۰۸ تاخته کردن شماساس و خزروان به زابلستان
- ۲۰۹ رسیدن زال به مدد مهرباب
- ۲۱۲ کشته شدن نوذر به دست افراسیاب
- ۲۱۳ آگاهی یافتن زال از مرگ نوذر
- ۲۱۶ کشته شدن اغریث به دست برادر
- زوطهماسب**
- ۲۱۸ پادشاهی زوطهماسب
- گرشاسب**
- ۲۲۱ پادشاهی گرشاسب
- ۲۲۴ گرفتن رستم رخش را
- ۲۲۶ لشکر کشیدن زال سوی افراسیاب
- ۲۲۷ آوردن رستم کیقباد را از کوه البرز
- کیقباد**
- ۲۳۳ پادشاهی کیقباد
- ۲۳۴ جنگ رستم با افراسیاب
- ۲۳۶ آمدن افراسیاب نزدیک پدر خود
- ۲۳۹ آشتی خواستن پشنگ از کیقباد
- ۲۴۱ آمدن کیقباد به استخرپارس

صفحه

کی کاؤس

- ۲۴۴ پادشاهی کی کاؤس
 ۲۴۴ آهنگ مازندران کردن کی کاؤس
 ۲۴۸ پنددادن زال کاؤس را
 ۲۵۰ رفتن کاؤس به مازندران
 ۲۵۴ پیغام کاؤس به زال و رستم

هفت خوان رستم

- ۲۵۶ خوان اول: جنگ رخس با شیرى
 ۲۵۷ خوان دوم: یافتن رستم چشمه آب را
 ۲۵۹ خوان سوم: جنگ رستم با اژدها
 ۲۶۱ خوان چهارم: کشتن رستم زنى جادو را
 ۲۶۳ خوان پنجم: گرفتار شدن اولاد به دست رستم
 ۲۶۷ خوان ششم: جنگ رستم و ارژنگ دیو
 ۲۶۹ خوان هفتم: کشتن رستم دیوسپید را
 ۲۷۲ نامه نوشتن کاؤس نزدیک شاه مازندران
 ۲۷۵ آمدن رستم نزدیک شاه مازندران به پیغمبری
 ۲۷۸ جنگ کاؤس با شاه مازندران
 ۲۸۴ باز آمدن کاؤس به ایران زمین و گسی کردن رستم را

جلد دوم

صفحہ

	پادشاہی کی کاؤس
۳	رزم کردن کاؤس با شاه هاماوران
۶	به زن خواستن کاؤس سودابه دخترشاه هاماوران را
۹	گرفتن شاه هاماوران کاؤس را
۱۱	تاخته کردن افراسیاب بر ایران زمین
۱۳	پیغام فرستادن رستم به نزد شاه هاماوران
۱۵	رزم کردن رستم با سه شاه و رهاشدن کاؤس از بند
۱۸	پیغام فرستادن کاؤس به نزدیک قیصر روم و افراسیاب
۲۰	آراستن کاؤس جهان را
۲۲	گمراه کردن ابلیس کاؤس را و به آسمان رفتن کاؤس
۲۴	باز آوردن رستم کاؤس را
۲۶	داستان جنگ هفت گردان

صفحه

- ۲۹ رزم رستم با تورانیان
 ۳۱ رزم پیلسم با ایرانیان
 ۲۳ رزم الکوس
 ۳۵ گریختن افراسیاب از رزمگاه
- سهراب**
- ۳۷ آغاز داستان سهراب
 ۳۸ آمدن رستم به نخچیرگاه
 ۳۹ آمدن رستم به شهر سمنگان
 ۴۰ آمدن تهمینه دختر شاه سمنگان به نزد رستم
 ۴۲ زادن سهراب از مادرش تهمینه
 ۴۴ گزیدن سهراب اسپ را
 ۴۶ فرستادن افراسیاب بارمان و هومان را به نزدیک سهراب
 ۴۷ رسیدن سهراب به دژ سفید
 ۴۸ رزم سهراب با گردآفرید
 ۵۲ نامه گزدهم به نزدیک کاؤس
 ۵۳ گرفتن سهراب دژ سفید را
 ۵۴ نامه کاؤس به رستم و خواندن او از زابلستان
 ۵۸ خشم گرفتن کاؤس به رستم
 ۶۳ لشکر کشیدن کاؤس با رستم
 ۶۴ کشتن رستم ژنده رزم را
 ۶۷ پرسیدن سهراب نام سرداران ایران از هجیر
 ۷۲ تاختن سهراب بر لشکر کاؤس
 ۷۵ رزم رستم با سهراب

صفحه

۷۷	بازگشتن رستم و سهراب به لشکرگاه
۸۰	افگندن سهراب رستم را
۸۴	کشته شدن سهراب از رستم
۸۹	نوشدارو خواستن رستم از کاؤس
۹۰	زاری کردن رستم بر سهراب
۹۳	بازگشتن رستم به زابلستان
۹۵	آگاهی یافتن مادر از کشته شدن سهراب
	داستان سیاوش
۹۸	آغاز داستان
۹۹	داستان مادر سیاوش
۱۰۱	زادن سیاوش از مادر
۱۰۲	باز آمدن سیاوش از زابلستان
۱۰۴	وفات یافتن مادر سیاوش
۱۰۵	عاشق شدن سودابه بر سیاوش
۱۰۶	آمدن سیاوش به نزد سودابه
۱۰۹	آمدن سیاوش باردوم به شبستان
۱۱۳	رفتن سیاوش بار سیوم در شبستان
۱۱۳	فریب دادن سودابه کاؤس را
۱۱۶	چاره ساختن سودابه و زن جادو
۱۱۷	پرسیدن کاؤس کاربچگان را
۱۱۹	گذشتن سیاوش بر آتش
۱۲۲	بخش جان سودابه خواستن سیاوش از پدر
۱۲۴	آگاهی یافتن کاؤس از آمدن افراسیاب

صفحه

- ۱۲۵ لشکر کشیدن سیاوش
- ۱۲۸ نامه سیاوش به کاوس
- ۱۲۸ پاسخ نامه سیاوش از کیکاوس
- ۱۳۰ خواب دیدن افراسیاب و ترسیدن
- ۱۳۱ پرسیدن افراسیاب موبدان را ز خواب
- ۱۳۳ رای زدن افراسیاب با مهتران
- ۱۳۵ آمدن گرسیوز نزد سیاوش
- ۱۳۶ پیمان کردن سیاوش به افراسیاب
- ۱۳۸ فرستادن سیاوش رستم را به نزد کاوس
- ۱۳۹ پیغام دادن رستم کاوس را
- ۱۴۱ فرستادن کاوس رستم را به سیستان
- ۱۴۲ پاسخ نامه سیاوش از کاوس
- ۱۴۴ رای زدن سیاوش با بهرام و زنگه
- ۱۴۸ رفتن زنگه پیش افراسیاب
- ۱۵۰ نامه افراسیاب به سیاوش
- ۱۵۱ سپاه سپردن سیاوش به بهرام
- ۱۵۶ دیدن سیاوش افراسیاب را
- ۱۵۷ هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب
- ۱۶۱ رفتن افراسیاب و سیاوش به شکار
- ۱۶۲ به زن دادن پیران دختر خود را به سیاوش
- ۱۶۳ سخن گفتن پیران با سیاوش از فرنگیس
- ۱۶۴ سخن گفتن پیران با افراسیاب
- ۱۶۷ عروسی فرنگیس با سیاوش

صفحه

۱۶۸	کشوری دادن افراسیاب سیاوش را
۱۷۰	ساختن سیاوش گنگ دژ را
۱۷۲	سخن گفتن سیاوش با پیران از بودنیها
۱۷۵	فرستادن افراسیاب پیران را درکشورها
۱۷۵	بناکردن سیاوس سیاوشگرد را
۱۷۷	آمدن پیران بهسیاوشگرد
۱۷۹	فرستادن افراسیاب گرسیوز نزد سیاوش
۱۸۰	نژاد فرود پسر سیاوش
۱۸۱	گفتار اندرگوی زدن سیاوش
۱۸۴	بازگشتن گرسیوز و بدگویی کردن پیش افراسیاب
۱۸۸	باز آمدن گرسیوز بهنزد سیاوش
۱۹۳	نامه سیاوش به افراسیاب
۱۹۴	آمدن افراسیاب به جنگ سیاوش
۱۹۵	خواب دیدن سیاوش
۱۹۶	اندرز کردن سیاوش فرنگیس را
۱۹۸	گرفتار شدن سیاوش به دست افراسیاب
۲۰۲	زاری کردن فرنگیس پیش افراسیاب
۲۰۴	کشته شدن سیاوش به دست گروی
۲۰۷	رهانیدن پیران فرنگیس را
۲۰۹	اندر زادن کیخسرو
۲۱۱	سپردن پیران کیخسرو را به شبانان
۲۱۲	آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب
۲۱۵	بازگشتن کیخسرو به سیاوش گرد

	رفتن کیخسرو به ایران زمین
۲۱۷	آغاز داستان
۲۱۷	آگاه شدن کاؤس از کار سیاوش
۲۱۸	رسیدن رستم به نزد کاؤس
۲۱۹	کشتن رستم سودابه را و لشکر کشیدن
۲۲۱	کشتن فرامرز و رازاد را
۲۲۲	لشکر کشیدن سرخه به جنگ رستم
۲۲۶	لشکر کشیدن افراسیاب به کین پسر
۲۲۷	کشته شدن پیلسم به دست رستم
۲۳۰	گریختن افراسیاب از رستم
۲۳۲	فرستادن افراسیاب خسرو را به ختن
۲۳۴	پادشاهی رستم در توران زمین هفت سال بود
۲۳۵	رفتن زواره به لشکر گاه سیاوش
۲۳۶	ویران کردن رستم توران زمین را
۲۳۷	باز رفتن رستم به ایران زمین
۲۳۹	دیدن گودرز کیخسرو را به خواب
۲۴۰	رفتن گیو به توران به جستن کیخسرو
۲۴۳	یافتن گیو کیخسرو را
۲۴۶	رفتن گیو و کیخسرو به سیاوش گرد
۲۴۸	گرفتن کیخسرو به زاد را
۲۵۰	رفتن فرنگیس با کیخسرو و گیو به ایران
۲۵۱	گریختن کلباد و نستیهن از بر گیو
۲۵۳	آمدن پیران از بی کیخسرو

صفحه

۲۵۴	جنگ پیران با گیو
۲۵۶	گرفتار شدن پیران در دست گیو
۲۵۸	رها کردن فرنگیس پیران را از گیو
۲۵۹	یافتن افراسیاب پیران را به راه
۲۶۱	گفتگوی گیو با باژبان
۲۶۲	گذشتن کیخسرو از جیحون
۲۶۴	رفتن کیخسرو به اصفهان
۲۶۶	رسیدن کیخسرو نزد کاؤس
۲۶۹	سرشکی کردن طوس از کیخسرو
۲۷۱	خشم کردن گودرز با طوس
۲۷۲	رفتن گودرز و طوس پیش کاؤس از بهرپادا اهی
۲۷۴	رفتن طوس و فریبرز به دژ بهمن و باز آمان کام نایافته
۲۷۵	رفتن کیخسرو به دژ بهمن و گرفتن آن را
۲۷۷	باز آمدن کیخسرو به فیروزی
۲۷۸	بر تخت شاهی نشاندن کاؤس خسرو را
	کیخسرو
۲۸۰	پادشاهی کیخسرو
۲۸۰	آغاز داستان
۲۸۱	آفرین کردن مهتران کیخسرو را
۲۸۳	گردیدن کیخسرو کرد پادشاهی
۲۸۴	پیمان گشتن کیخسرو با کاؤس از کین افراسیاب
۲۸۶	شمردن کیخسرو پهلوانان را
۲۸۸	کنجهای بخشیدن خسرو پهلوانان را

صفحه

- ۲۹۱ فرستادن کیخسرو رستم را به زمین هند
- ۲۹۲ آراستن کیخسرو لشکر خود را
- ۲۹۶ آغاز داستان فرودین سیاوش
- ۲۹۷ گفتار اندر رفتن طوس به ترکستان
- ۲۹۹ آگاهی یافتن فرود از آمدن طوس
- ۳۰۲ رفتن فرود و تخواره به دیدن لشکر
- ۳۰۴ آمدن بهرام به نزد فرود به کوه
- ۳۰۷ باز آمدن بهرام نزد طوس
- ۳۰۸ کشته شدن ریونیز بردست فرود
- ۳۰۹ کشته شدن زراسپ از دست فرود
- ۳۱۰ جنگ طوس با فرود
- ۳۱۲ رزم گیو با فرود
- ۳۱۵ جنگ بیژن با فرود
- ۳۱۶ کشته شدن فرود
- ۳۱۹ کشتن جریره خود را
- لشکر کشیدن طوس به کاسه رود و کشته شدن پلاشان از
- دست بیژن
- ۳۲۱ تنگ شدن ایرانیان از برف
- ۳۲۳ گرفتن بهرام کبوده را
- ۳۲۶ رزم ایرانیان با تژاو
- ۳۲۹ آگاهی شدن افراسیاب از طوس و سپاه او
- ۳۳۱ شبیخون کردن پیران بر ایرانیان
- ۳۳۳ باز خواندن کیخسرو طوس را

صفحه

۳۳۶	درنگ خواستن فریبرز از پیران در جنگ
۳۳۷	شکسته شدن ایرانیان به جنگ ترکان
۳۴۳	بازگشتن بهرام به جستن تازیانه به رزمگاه
۳۴۵	کشته شدن بهرام بردست تژاو
۳۴۸	کشتن گیو تژاو را به کین بهرام
۳۵۰	بازگشتن ایرانیان به نزد خسرو

جلد سوم

صفحہ

	پادشاہی کی خسرو
۳	داستان کاموس کشانی
۳	آغاز داستان
۴	خوار کردن خسرو طوس را
۶	آمزش کردن خسرو ایرانیان را
۷	فرستادن خسرو طوس را بہ توران
۸	پیغام پیران بہ لشکر ایران
۹	سپاہ فرستادن افراسیاب بہ نزدیک پیران
۱۱	کشتن طوس ارژنگ را
۱۲	جنگ ہومان با طوس
۱۵	جنگ دوم ایرانیان و تورانیان
۱۸	جادوی کردن تورانیان بر سپاہ ایران

صفحه

- ۲۱ رفتن ایرانیان به کوه هماون
- ۲۲ گرد کردن توران سپاه کوه هماون را
- ۲۶ آمدن پیران از پی ایرانیان به کوه هماون
- ۲۷ شبیخون کردن ایرانیان
- ۳۰ آگاهی یافتن کیخسرو از کار سپاه
- ۳۳ به زن خواستن فربرز فرنگیس مادر کیخسرو را
- ۳۶ دیدن طوس سیاوش را به خواب
- ۳۸ فرستادن افراسیاب خاقان و کاموس را به یاری پیران
- ۴۰ آمدن خاقان چین به هماون
- ۴۱ رای زدن ایرانیان از کار خود
- ۴۲ آگاه یافتن گودرز از آمدن رستم
- ۴۵ رفتن خاقان چین به دیدن لشکر ایران
- ۴۸ رسیدن فربرز به کوه هماون
- ۴۹ رای زدن پیران با خاقان چین
- ۵۲ رزم کردن گیو و طوس با کاموس
- ۵۴ رسیدن رستم نزدیک ایرانیان
- ۵۷ لشکر آراستن تورانیان و ایرانیان
- ۶۱ رزم رستم با اشکیوس
- ۶۳ پرسیدن پیران از آمدن رستم
- ۶۶ لشکر آراستن تورانیان و ایرانیان
- ۶۷ کشته شدن الوا به دست کاموس
- ۶۸ کشته شدن کاموس به دست رستم

	داستان رستم با خاقان چین
۷۱	خبر یافتن خاقان از کشته شدن کاموس
۷۲	رزم چنگش با رستم
۷۴	فرستادن خاقان هومان را نزد رستم
۷۷	رای زدن پیران با هومان و خاقان
۷۸	آمدن پیران نزد رستم
۸۲	رای زدن تورانیان از جنگ ایرانیان
۸۶	سخن گفتن رستم با لشکرخویش
۸۹	لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان
۹۰	سرزنش کردن رستم با پیران
۹۲	آغاز رزم
۹۳	رزم شنکل با رستم و گریختن شنکل
۹۵	رزم رستم با ساوه
۹۷	کشتن رستم گهارگهانی را
۹۹	گرفتار شدن خاقان
۱۰۲	شکسته شدن سپاه تورانیان
۱۰۳	خواستہ بخش کردن رستم
۱۰۷	نامه نوشتن رستم به کیخسرو
۱۰۹	پاسخ نامه رستم از کیخسرو
۱۱۱	آگاهی یافتن افراسیاب از کار لشکر
۱۱۲	جنگ رستم با کافور مردم خوار
۱۱۷	آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم
۱۲۱	نامه افراسیاب به پولادوند

صفحه

- ۱۲۴ رزم پولادوند با کیو و طوس
- ۱۲۶ رزم رستم با پولادوند
- ۱۲۸ کشتی گرفتن رستم و پولادوند
- ۱۳۱ گریختن افراسیاب از رستم
- ۱۳۲ بازگشتن رستم به درگاه شاه
- ۱۳۴ بازگشتن رستم به سیستان
- داستان جنگ رستم با اکوان دبو**
- ۱۳۶ آغاز داستان
- ۱۳۶ خواستن خسرو رستم را برای جنگ اکوان دبو
- ۱۳۸ جستن رستم دیورا
- ۱۳۹ افکندن اکوان دبو رستم را به دریا
- آمدن افراسیاب به دیدار اسپان خویش و کشتن رستم
- ۱۴۲ اکوان دبو را
- ۱۴۴ بازگشتن رستم به ایران زمین
- داستان بیژن با منیژه**
- ۱۴۷ آغاز داستان
- ۱۴۸ دادخواهی ارمانیان از خسرو
- ۱۵۱ رفتن بیژن به جنگ گرازان
- ۱۵۳ فریب دادن گرگین بیژن را
- ۱۵۵ رفتن بیژن به دیدن منیژه دختر افراسیاب
- ۱۵۷ آمدن بیژن به خیمه منیژه
- ۱۵۸ بردن منیژه بیژن را به کاخ خود
- ۱۵۹ بردن گرسیوز بیژن را پیش افراسیاب

صفحه

- ۱۶۳ جان بیژن خواستن پیران از افراسیاب
- ۱۶۶ به زندان افکندن افراسیاب بیژن را
- ۱۶۷ بازرفتن گرگین به ایران زمین و دروغ گفتن در کار بیژن
- ۱۷۱ آوردن گیو گرگین را به نزد خسرو
- ۱۷۳ دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای
- ۱۷۵ نامه نوشتن خسرو به رستم
- ۱۷۶ بردن گیو نامه کیخسرو به نزد رستم
- ۱۷۹ بزم ساختن رستم از بهر گیو
- ۱۸۰ آمدن رستم نزد خسرو
- ۱۸۳ بزم کردن کیخسرو با پهلوانان
- ۱۸۴ خواست کردن رستم گرگین را ز شاه
- ۱۸۶ آراستن رستم لشکر خویش
- ۱۸۷ رفتن رستم به شهر ختن به نزد پیران
- ۱۹۰ آمدن منیژه به پیش رستم
- ۱۹۲ آگاهی یافتن بیژن از آمدن رستم
- ۱۹۵ بر آوردن رستم بیژن را از چاه
- ۱۹۸ شیبخون کردن رستم به ایوان افراسیاب
- ۱۹۹ آمدن افراسیاب به جنگ رستم
- ۲۰۱ شگفت یافتن افراسیاب از ایرانیان
- ۲۰۲ باز آمدن رستم پیش کیخسرو
- ۲۰۴ جشن آراستن خسرو
- داستان دوازده رخ
- آغاز داستان
- ۲۰۷

صفحه

۲۰۷	درخواندن افراسیاب سپاه را
۲۰۹	فرستادن کیخسرو گودرز را به جنگ تورانیان
۲۱۳	پیام بردن گیو از گودرز نزد پیران
۲۱۵	رفتن گیو به ویسه گرد به نزدیک پیران
۲۱۷	صف کشیدن هردو لشکر
۲۲۱	رفتن بیژن به نزد گیو و رزم خواستن
۲۲۳	دستوری نبرد خواستن هومان از پیران
۲۲۵	رزم خواستن هومان از رهام
۲۲۷	رزم خواستن هومان از فریبرز
۲۲۸	رزم خواستن هومان از گودرز
۲۳۲	آگاه شدن بیژن از کردار هومان
۲۳۵	دادن گیو درع سیاوش به بیژن
۲۳۸	آمدن هومان به جنگ بیژن
۲۴۰	کشته شدن هومان به دست بیژن
۲۴۳	شیبغون کردن نستیهن و کشته شدن او
۲۴۶	یاری خواستن گودرز از خسرو
۲۴۸	پاسخ نامه گودرز از خسرو
۲۵۱	لشکر آراستن خسرو
۲۵۳	نامه نوشتن پیران به گودرز و آشتی خواستن
۲۵۷	پاسخ نامه پیران از گودرز
۲۶۴	یاری خواستن پیران از افراسیاب
۲۶۶	پاسخ پیغام پیران از افراسیاب
۲۶۹	رزم ایرانیان و تورانیان به انبوه

صفحه

۲۷۱	رزم کیو و پیران و فروماندن اسپ کیو
۲۷۴	پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ یازده رخ
۲۸۰	سخن کردن پیران بانامداران خویش
۲۸۱	نامزد کردن گودرز و پیران گوان را برای جنگ
۲۸۴	رزم فربرز با کلباد
۲۸۵	رزم کیو با گروی زره
۲۸۶	رزم گرازه با سیامک
۲۸۶	رزم فروهل با زنگله
۲۸۷	رزم رهام با بارمان
۲۸۷	رزم بیژن با روین
۲۸۸	رزم هجیر با سپهرم
۲۸۹	رزم زنگه شاوران با اوخاست
۲۹۰	رزم گرگین با اندریمان
۲۹۰	رزم برته با کهرم
۲۹۱	رزم گودرز با پیران
۲۹۳	باز آمدن گودرز به نزد گوان ایران
۲۹۶	زاری کردن لهاک و فرشیدورد بر پیران
۲۹۹	راه توران گرفتن لهاک و فرشیدورد
۳۰۰	رفتن گستهم از پس لهاک و فرشیدورد
۳۰۲	رفتن بیژن از پس گستهم
۳۰۴	کشته شدن لهاک و فرشیدورد به دست گستهم
۳۰۶	دیدن بیژن گستهم را به مرغزار

صفحه

	دخمه کردن کیخسرو بر پیران و سران توران و کشتن
۳۰۸	گروی زره را
۳۱۱	زنهار خواستن تورانیان از کیخسرو
۳۱۳	باز آمدن بیژن با گسته‌م

جلد چهارم

صفحه

	جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب
۳	اندر ستایش سلطان محمود
۷	لشکر آراستن کیخسرو با افراسیاب
	آگاهی شدن افراسیاب از کشته شدن پیران و لشکر
۱۲	آراستن کیخسرو
۱۷	آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب به جنگ او
۱۹	آمدن هشنگ نزدیک پدر افراسیاب
۲۱	پیغام فرستادن افراسیاب به نزدیک کیخسرو
۲۳	پاسخ فرستادن کیخسرو به افراسیاب
۲۷	پاسخ فرستادن کیخسرو افراسیاب را
۲۸	رزم کیخسرو با شیده پسر افراسیاب
۳۲	کشته شدن شیده بردست خسرو

صفحه

- ۳۴ رزم دولشکر به انبوه
- ۳۹ هزیمت شدن افراسیاب
- ۴۰ فتح نامه نوشتن کیخسرو به کاؤس
- ۴۱ رسیدن افراسیاب به گنگدژ
- ۴۲ گذشتن خسرو به جیحون
- ۴۴ رزم کردن کیخسرو باردیگر با افراسیاب
- ۴۶ پناه گرفتن افراسیاب در گنگ بهشت
- ۴۹ نامه افراسیاب نزدیک فغفورچین
- ۵۰ آمدن کیخسرو به پیش گنگدژ
- ۵۲ آمدن جهن به پیغام افراسیاب
- ۵۵ پاسخ دادن کیخسرو جهن را
- ۵۸ رزم کیخسرو با افراسیاب و گرفته شدن گنگدژ
- ۶۱ گریختن افراسیاب از گنگ
- ۶۲ زنهاردادن خسرو خویشان افراسیاب
- ۶۵ پند دادن کیخسرو ایرانیان را
- ۶۶ نامه خسرو به کاؤس به نوید فیروزی
- ۶۷ آگاه یافتن خسرو از رفتن افراسیاب بالشکرفغفور
- ۶۹ نامه افراسیاب به کیخسرو
- ۷۱ جنگ ایرانیان با تورانیان
- ۷۲ شبیخون کردن افراسیاب به کیخسرو و شکست یافتن
- ۷۵ رسول فرستادن خاقان چین نزد کیخسرو
- ۷۶ برگزشتن افراسیاب از آب زره
- ۷۸ فرستادن کیخسرو بندیان با گنج نزد کاؤس

صفحه

- ۸۱ پاسخنامه خسرو از کاؤس شاه
- ۸۳ پیغام فرستادن کیخسرو نزدیک فففور چین و شاه مکران
- ۸۵ رزم کیخسرو با شاه مکران و کشته شدن شاه مکران
- ۸۷ درگذشتن کیخسرو از آب زره
- ۸۹ رسیدن کیخسرو به گنگدژ
- ۹۱ بازگشتن خسرو ز گنگدژ به سوی سیاوش کرد
- ۹۴ بازگشتن کیخسرو از توران به ایرافزمین
- ۹۶ بازآمدن کیخسرو به نزد نیا
- ۹۸ گرفتارشدن افراسیاب بردست هوم از نژاد فریدون
- ۱۰۰ گریختن افراسیاب از دست هوم
- ۱۰۲ آمدن کاؤس و خسرو نزدیک هوم
- ۱۰۴ گرفتارشدن افراسیاب باردوم و کشته شدن او و گرسیوز
- ۱۰۶ بازآمدن کاؤس و خسرو به پارس
- ۱۰۷ مردن کیکاؤس
- ۱۰۸ ناامیدگشتن کیخسرو از جهان
- ۱۱۰ پژوهش کردن بزرگان از باربستن کیخسرو
- ۱۱۲ خواندن ایرانیان زال و رستم را
- ۱۱۴ در خواب دهنن کیخسرو و روش را
- ۱۱۵ اندرز کردن زال کیخسرو را
- ۱۱۷ پاسخ دادن کیخسرو زال را
- ۱۱۹ نکوهش کردن زال کیخسرو را
- ۱۲۰ پاسخ دادن کیخسرو و پژوهش کردن زال
- ۱۲۲ اندرز کردن کیخسرو به ایرانیان

صفحه

- ۱۲۴ وصیت کردن خسرو گودرز را
- ۱۲۶ خواستن زال منشور از خسرو برای رستم
- ۱۲۷ منشور دادن کیخسرو گیو را
- ۱۲۸ منشور دادن کیخسرو طوس را
- ۱۲۹ دادن کیخسرو پادشاهی به لهراسپ
- ۱۳۱ پدرود کردن کیخسرو به کنیزکان خود
- ۱۳۳ رفتن کیخسرو به کوه و ناپدید شدن در برف
- ۱۳۵ غرقه شدن پهلوانان در میان برف
- ۱۳۷ آگه شدن لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو
- پادشاهی لهراسپ**
- ۱۴۰ آتشگاه ساختن لهراسپ به بلخ
- ۱۴۱ رفتن گشتاسپ از پیش لهراسپ به خشم
- ۱۴۳ باز آمدن گشتاسپ بازریر
- ۱۴۵ رفتن گشتاسپ به سوی روم
- ۱۴۶ رسیدن گشتاسپ به روم
- ۱۴۸ بردن دهقانی گشتاسپ را در خانه خویش
- ۱۴۹ داستان کتابون دختر قیصر
- ۱۵۱ دادن قیصر کتابون گشتاسپ را
- ۱۵۳ خواستن میرین دختر دیگر را از قیصر
- ۱۵۶ کشتن گشتاسپ گرگ را
- ۱۶۰ به زنی خواستن اهرن دختر سیوم شاه
- کشتن گشتاسپ ازدها را و دادن قیصر دختر خود را به
- اهرن
- ۱۶۳

صفحه

- ۱۶۶ هنر نمودن گشتاسپ در میدان
- ۱۶۸ نامه قیصر به الیاس و باژخواستن ازو
- ۱۷۰ رزم گشتاسپ با الیاس و کشته شدن الیاس
- ۱۷۲ باژ ایران خواستن قیصر از لهراسپ
- ۱۷۴ بردن زریر پیغام لهراسپ به قیصر
- باز رفتن گشتاسپ با زریر به ایران زمین و دادن لهراسپ
- ۱۷۶ تخت ایران او را
- پادشاهی گشتاسپ**
- ۱۸۰ به خواب دیدن فردوسی دقیقی را
- ۱۸۰ به بلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ
- ۱۸۲ پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او
- ۱۸۴ پذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را
- ۱۸۵ نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را
- ۱۸۷ پیمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را
- ۱۸۹ پاسخ دادن زریر ارجاسپ را
- ۱۹۰ بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ
- ۱۹۲ گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود
- ۱۹۴ گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ
- ۱۹۹ لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ
- ۲۰۰ آغاز رزم ایرانیان و تورانیان
- ۲۰۲ کشته شدن گرامی پور جاماسپ
- ۲۰۴ کشته شدن زریر برادر گشتاسپ
- ۲۰۵ کشته شدن زریر از دست بدیرفش

صفحه

- ۲۰۷ آگاه یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر
 ۲۰۸ رفتن اسفندیار به جنگ ارجاسپ
 ۲۱۰ کشتن نستور و اسفندیار بیدرفش را
 ۲۱۱ گریختن ارجاسپ از کارزار
 ۲۱۲ بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار
 ۲۱۴ باز آمدن گشتاسپ به بلخ
 فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به عهده کشور و دین به گرفتن
 ۲۱۵ ایشان از او
 ۲۱۷ بدگوی کردن گرزم از اسفندیار
 ۲۱۹ آمدن جاماسپ نزد اسفندیار
 ۲۲۰ بند کردن گشتاسپ اسفندیار را
 ۲۲۲ رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ باردیگر
 ۲۲۴ نکوهش کردن فردوسی مر دیقی را
 ۲۲۵ آمدن لشکر ارجاسپ به بلخ و کشتن لهراسپ
 آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ و لشکر کشیدن
 ۲۲۸ سوی بلخ
 ۲۳۰ هزیمت شدن گشتاسپ از ارجاسپ
 ۲۳۲ رفتن جاماسپ به دیدن اسفندیار
 ۲۳۵ دیدن اسفندیار برادر خود فرشیدورد
 ۲۳۸ رسیدن اسفندیار بر کوه به نزد گشتاسپ
داستان هفتخوان
 ۲۴۵ ستایش پادشاه محمود
 ۲۴۶ خوان اول کشتن اسفندیار دو گرگ را

صفحه

۲۴۹	خوان دوم کشتن اسفندیار شیران را
۲۵۰	خوان سوم کشتن اسفندیار ازدها را
۲۵۲	خوان چهارم کشتن اسفندیار زن جادو را
۲۵۵	خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ را
۲۵۷	خوان ششم گذشتن اسفندیار از برف
۲۶۱	خوان هفتم گذشتن اسفندیار از رود و کشتن گرگسار را
۲۶۴	رفتن اسفندیار به روین دژ به جامه بازارگان
۲۶۷	شناختن خواهران اسفندیار را
۲۶۹	حمله کردن بشوتن به روین دژ
۲۷۱	کشتن اسفندیار ارجاسپ را
۲۷۳	کشتن اسفندیار کهرم را
۲۷۶	نامه نوشتن اسفندیار به گشتاسپ و پاسخ او
۲۷۸	بازگشتن اسفندیار نزد گشتاسپ
۲۸۱	داستان رزم اسفندیار با رستم
۲۸۴	خواستن اسفندیار پادشاهی از پدر
۲۸۶	پاسخ دادن گشتاسپ پسر را
۲۸۸	پند دادن کتایون اسفندیار را
۲۸۹	لشکر آوردن اسفندیار به زابل
۲۹۰	فرستادن اسفندیار بهمین را به نزد رستم
۲۹۳	رسیدن بهمین به نزد زال
۲۹۴	پیغام دادن بهمین رستم را
۲۹۷	پاسخ دادن رستم بهمین را
۲۹۹	بازگشتن بهمین

صفحه

- رسیدن رستم و اسفندیار با یکدیگر ۳۰۱
- نخواندن اسفندیار رستم را به مهمانی ۳۰۴
- پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم به مهمانی ۳۰۵
- نکوهش کردن اسفندیار نژاد رستم را ۳۰۷
- ستایش کردن اسفندیار نژاد خویش را ۳۱۰
- ستایش کردن رستم پهلوانی خود را ۳۱۱
- می خوردن رستم با اسفندیار ۳۱۴
- بازگشتن رستم به ایوان خود ۳۱۸
- پنددادن زال رستم را ۳۲۰
- جنگ رستم با اسفندیار ۳۲۳
- کشته شدن پسران اسفندیار از دست زواره و فرامرز ۳۲۶
- گریختن رستم به بالای کوه ۳۲۸
- رای زدن رستم با خویشان ۳۳۲
- چاره ساختن سیمرغ رستم را ۳۳۳
- بازگشتن رستم به جنگ اسفندیار ۳۳۶
- تیر انداختن رستم اسفندیار را به چشم ۳۳۹
- اندرز کردن اسفندیار رستم را ۳۴۲
- آوردن بشوتن تابوت اسفندیار نزد گشتاسپ ۳۴۵
- بازفرستادن رستم بهن را به ایران ۳۴۸
- داستان رستم و شغاد**
- آغاز داستان ۳۵۱
- رفتن رستم به کابل از بهر برادرش شغاد ۳۵۳
- چاه کردن شاه کابل در شکارگاه وقتادن رستم و زواره در آن ۳۵۶

صفحه

۳۵۸

کشتن رستم شغاد را و مردن

آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم و آوردن فرامرز

۳۶۰

تابوت پدر و به دخمه نهادن

۳۶۲

لشکر کشیدن فرامرز به کین رستم و کشتن اوشاه کابل را

۳۶۴

بیهوش گشتن رودابه از سوگ رستم

۳۶۵

سپردن گشتاسپ شاهی به بهمن و مردن

جلد پنجم

صفحه

پادشاهی بهمن اسفندیار

- ۳ کین خواستن بهمن از بهرخون اسفندیار
۵ دربند انداختن بهمن زال را
۶ رزم فرامرز بابهمن و کشته شدن او
۸ رها کردن بهمن زال را و بازگشتن به ایران
۹ بهزنی گرفتن بهمن همای دختر خویش را و ولی عهد کردنش

پادشاهی همای

- گذاشتن همای پسر خود را داراب به دریای فرات در
۱۱ صندوقی
۱۳ پروردن گازر داراب را
پرسیدن داراب نژاد خود از زن گازر و جنگ آوردن به
۱۵ رومیان

صفحه

- آگاه شدن رشنواد از کار داراب ۱۷
 رزم داراب بالشکر روم ۱۹
 شناختن همای پسر را ۲۱
 برتخت نشانیدن همای داراب را ۲۲

پادشاهی داراب

- ساختن داراب شهر دارابگرد ۲۵
 شکستن داراب لشکرشعیب ۲۶
 رزم کردن داراب بافیلقوس و بهزنی گرفتن دخترش را ۲۷
 بازفرستادن داراب ناهید را و زادن سکندر ازو ۲۹
 پادشاهی دارا پسر داراب ۳۱
 مردن فیلقوس و برتخت نشستن اسکندر ۳۲
 آمدن سکندر بهرسولی خویش نزد دارا ۳۴
 رزم دارا با اسکندر و شکست یافتن او ۳۷
 رزم دوم دارا با اسکندر ۳۸
 رزم سوم اسکندر با دارا و گریختن دارا به کرمان ۴۰
 نامه دارا به اسکندر در کار آشتی جستن ۴۲
 کشته شدن دارا به دستوران خود ۴۳
 اندرز کردن دارا با اسکندر و مردن ۴۵
 نامه نوشتن اسکندر نزد بزرگان ایران ۴۸

پادشاهی اسکندر

- آغازداستان ۵۱
 نامه اسکندر نزد دلارای، مادر روشنگ ۵۳
 بهزنی گرفتن اسکندر روشنگ را ۵۵

صفحه

- ۵۷ خواب دیدن کید پادشاه قنوج
 ۵۹ پاسخ دادن مهران قید را
 ۶۲ لشکر کشیدن سکندر سوی کید
 ۶۴ فرستادن سکندر نه مرد دانا برای دیدن چهارچیز شگفت
 ۶۶ آوردن نه مرد دانا چهارچیز از کید هندی به نزد اسکندر
 ۶۷ آزمودن اسکندر فیلسوف و پزشک و جام کید
 ۶۹ آزمودن اسکندر پزشک هندوستان را
 ۷۱ آزمودن اسکندر جام کید را
 ۷۲ نامه اسکندر با فور هندی
 ۷۳ لشکر آراستن اسکندر به رزم فور
 ۷۶ جنگ اسکندر با هندوان و کشته شدن فور بردست او
 ۷۸ رفتن اسکندر به زیارت خانه کعبه
 ۸۰ لشکر کشیدن اسکندر سوی مصر
 ۸۱ نامه سکندر نزد قیدافه
 ۸۲ گرفتار شدن پسر قیدافه به دست رومیان
 ۸۴ رفتن اسکندر به رسولی سوی قیدافه
 ۸۸ پند دادن قیدافه اسکندر را
 ۸۹ چاره نمودن سکندر با طینوش
 ۹۲ پیمان اسکندر با قیدافه و بازگشتن او
 ۹۶ رفتن سکندر به شهر برهمنان
 ۱۰۰ رفتن سکندر به دریای خاور و به زمین حبش
 ۱۰۲ رسیدن اسکندر به شهر نرمپایان و کشتن اژدها
 ۱۰۴ دیدن سکندر شگفتیها به شهر هروم

صفحه

- ۱۰۷ لشکر به مغرب راندن اسکندر
 ۱۰۸ جستن اسکندر آب حیوان
 ۱۰۹ گفتگوی اسکندر بامرغان
 ۱۱۰ دیدن اسکندر اسرافیل را
 ۱۱۲ بستن اسکندر سد یاجوج وماجوج
 ۱۱۴ دیدن اسکندر مرده را در ایوان یاقوت زرد
 ۱۱۵ دیدن اسکندر درخت گویا را
 ۱۱۷ رفتن اسکندر به نزدیک قفقورچین
 ۱۲۱ رسیدن اسکندر به کشور سند و جنگ کردن
 ۱۲۲ لشکر کشیدن اسکندر سوی بابل
 ۱۲۴ نامه اسکندر نزد ارسطالیس و پاسخ یافتن
 ۱۲۶ نامه اسکندر به نزدیک مادر و اندرز کردن
 ۱۲۷ مردن اسکندر به بابل
 ۱۲۹ شیون حکیمان بر اسکندر
 ۱۳۱ شیون کردن مادر و زن اسکندر بر او
 ۱۳۲ گله کردن فردوسی از پیری و دهر
پادشاهی اشکانیان
 ۱۳۴ گفتار اندر ستایش سلطان محمود
 ۱۳۵ آغاز داستان اشکانیان
 ۱۳۶ خواب دیدن بابک در کار ساسان
 ۱۳۹ زادن اردشیر بابکان
 ۱۴۰ آمدن اردشیر به درگاه اردوان
 ۱۴۲ دیدن گلنار اردشیر را و مردن بابک

صفحه

- ۱۴۴ گریختن اردشیر با گلنار
- ۱۴۵ آگاه یافتن اردوان از کار گلنار و اردشیر
- ۱۴۷ گرد کردن لشکر اردشیر
- ۱۴۹ جنگ کردن اردشیر با بهمن و فیروزی یافتن
- ۱۵۰ جنگ اردشیر با اردوان و کشته شدن اردوان
- ۱۵۳ جنگ اردشیر با کردان
- ۱۵۵ داستان کرم هفتواد
- ۱۵۸ رزم اردشیر با هفتواد و شکست یافتن اردشیر
- ۱۵۹ تاراج دادن مهرک نوشزادخانه اردشیر را
- ۱۶۲ کشتن اردشیر کرم هفتواد را
- ۱۶۵ کشتن اردشیر هفتواد را
- پادشاهی ساسانیان**
- ۱۶۷ بر تخت نشستن اردشیر بابکان
- ۱۶۷ سرگذشت اردشیر با دختر اردوان
- ۱۶۹ زادن شاپور اردشیر
- ۱۷۲ گوی زدن اردشیر و شناختن او را پدر
- ۱۷۴ فال پرسیدن اردشیر از کید هندی
- ۱۷۵ به زنی گرفتن شاپور دختر مهرک را
- ۱۷۷ زادن اورمزد شاپور از دختر مهرک
- ۱۷۹ تدبیر ساختن اردشیر در کار پادشاهی
- ۱۸۵ اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را
- ۱۸۶ اندرز کردن اردشیر مردمان را
- ۱۸۸ ستودن خراد اردشیر را

صفحه

- ۱۹۰ سپردن اردشیر کار پادشاهی را به شاپور
پادشاهی شاپور اردشیر
- ۱۹۵ برتخت نشستن شاپور
- ۱۹۶ رزم شاپور با رومیان
- ۱۹۸ اندرز کردن شاپور پسر خود را اورمزد
- ۱۹۹ پادشاهی اورمزد شاپور
- ۲۰۰ اندرز کردن اورمزد و مردن
- ۲۰۳ پادشاهی بهرام اورمزد
- ۲۰۴ تخت سپردن بهرام اورمزد پسر خود را بهرام بهرام و مردن
- ۲۰۶ پادشاهی بهرام بهرام
- ۲۰۸ پادشاهی بهرام بهرامیان
- ۲۰۹ پادشاهی نرسی بهرام
- ۲۱۱ پادشاهی اورمزد نرسی
- شاپور ذوالاکتاف**
- ۲۱۳ پادشاهی شاپور ذوالاکتاف
- ۲۱۴ بردن طائر عرب دختر نرسی را و رفتن شاپور به رزم او
- ۲۱۵ عاشق شدن مالکه دختر طائر بر شاپور
- ۲۱۷ بردست شاپور دادن مالکه دژ طائر و کشته شدن طائر
- ۲۱۸ رفتن شاپور به روم و قیصر روم به پوست خر دوختن او را
- ۲۲۱ رهانیدن کنیزک شاپور را از چرم خر
- ۲۲۴ گریختن شاپور ز روم و رسیدن به شهر ایران
- ۲۲۶ شناختن ایرانیان شاپور را و گرد کردن او سپاه
- ۲۲۸ شبیخون زدن شاپور و گرفتن قیصر روم

صفحه

- ۲۳۲ لشکر کشیدن شاپور به روم و رزم او با برادر قیصر
- ۲۳۳ بر تخت نشستن رومیان بر انوش را و نامه نوشتن او به شاپور
- ۲۳۵ رفتن بر انوش پیش شاپور و پیمان بستن با او
- ۲۳۷ آمدن مانی و دعوی پیغمبری کردن
- ۲۳۹ ولی عهد کردن شاپور اردشیر برادر خود را
- پادشاهی اردشیر نیکوکار**
- ۲۴۲ بر تخت نشستن اردشیر و اندرز کردن بر سرداران ایران
- ۲۴۳ پادشاهی شاپور بن شاپور
- ۲۴۵ پادشاهی بهرام پسر شاپور
- پادشاهی یزدگرد بزه گر**
- ۲۴۷ بر تخت نشستن یزدگرد
- ۲۴۸ زادن بهرام پسر یزدگرد
- سپردن یزدگرد پسرش بهرام را به منذر و به نعمان و پرورش کردن او را
- ۲۵۰
- ۲۵۴ داستان بهرام با کنیزك چنگزن در شکار
- ۲۵۵ هنر نمودن بهرام در شکارگاه
- ۲۵۶ آمدن بهرام با نعمان نزد پدرش یزدگرد
- ۲۵۹ بند کردن یزدگرد بهرام را و باز آمدن او به نزد منذر
- ۲۶۰ آمدن یزدگرد به طوس و کشتن اسپ آبی او را
- ۲۶۲ نشان دادن مهان خسرو را به تخت
- ۲۶۴ آگاهی یافتن بهرام گور از مردن پدرش
- ۲۶۵ نامه نوشتن ایرانیان به منذر و پاسخ آن
- ۲۶۷ آمدن بهرام گور در جهرم و رفتن ایرانیان به نزد او

صفحه

- سخن گفتن بهرام با ایرانیان از شایستگی خود به پادشاهی ۲۷۰
 تاج برداشتن بهرام گور از میان شیران ۲۷۲
- بهرام گور**
- پادشاهی بهرام گور ۲۷۷
 بدرو کردن بهرام گور منذر و نعمان را و بخشیدن باج باقی
 با ایرانیان ۲۷۹
- داستان بهرام گور با لنبک آبکش ۲۸۱
 داستان بهرام گور با براهام جهودی ۲۸۴
 بخشیدن بهرام گور خواسته براهام لنبک را ۲۸۶
 داستان بهرام گور با مهر بن داد ۲۸۷
 داستان بهرام گور با کبروی و حرام کردن اومی را ۲۸۹
 داستان کودک کفشگر با شیرو حلال کردن بهرام گور می را ۲۹۰
 ویران کردن موبد بهرام گور ده را و باز آباد کردنش ۲۹۲
 داستان بهرام گور با چهارخواهران ۲۹۶
 یافتن بهرام گور گنج جمشید را ۲۹۹
- داستان بهرام گور با بازار گانی و شاگرد او ۳۰۲
 کشتن بهرام گور اژدها را و داستان او با زن پالیزبان ۳۰۵
 رفتن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختران برزین دهقان ۳۰۹
 هنر نمودن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختر گوهر فروش ۳۱۴
 داستان بهرام گور با فرشیدورد و کدیور و مرد خارکن ۳۲۴
 رفتن بهرام گور به نخچیر گاه و کشتن شیران ۳۲۹
 هنر نمودن بهرام به نخچیر گوران ۳۳۳
 لشکر کشیدن خاقان چین به ایران و زندهاخواستن ایرانیان از او ۳۳۶

صفحه

۳۴۰

تاختن بهرام گور برخاقان چین

۳۴۱

میل برآوردن بهرام گور برسرحد ایران و توران

۳۴۲

نامه بهرام گور نزد برادرش نرسی و ایرانیان

۳۴۴

بازگشتن بهرام گور به ایران زمین

۳۴۵

اندرزنامه نوشتن بهرام گور به کارکرداران خود

جلد ششم

صفحه

- پادشاهی بهرام گور
فرستادن بهرام گور برادر خود نرسی را به خراسان
۳ وخواندن پیش تخت خویش فرستاده قیصر را
۴ سؤال و جواب فرستاده رومی با موبدان ایران
۷ پدرودکردن بهرام گور فرستاده قیصر را
۸ سخن گفتن بهرام به سرداران از داد
۱۱ نوشتن بهرام گور نامه به نزدیک شنگل شاه هند
۱۳ رفتن بهرام گور به هندوستان با نامه خود
۱۴ پاسخ دادن شنگل به نامه بهرام
۱۶ کشتی گرفتن بهرام گور در بارگاه شنگل و هنر نمودن
۱۷ گمان بردن شنگل بر بهرام و بازداشتن او را از ایران
۱۹ جنگ بهرام با گرگ و کشتن او گرگ را

صفحه

- ۲۱ کشتن بهرام گور اژدها را
 ۲۳ بهزنی کردن بهرام گور دختر شاه هندوستان را
 ۲۵ نامه فغفور چین به بهرام گور و پاسخ آن
 ۲۶ گریختن بهرام گور از هندوستان با دختر شنگل
 ۲۹ تاختن شنگل پس بهرام گور و شناختن او
 ۳۱ پذیره شدن ایرانیان شاه بهرام گور را
 ۳۳ آمدن شنگل با هفت پادشاه نزد بهرام گور
 ۳۵ بازگشتن شنگل از ایران به هندوستان
 ۳۶ بخشیدن بهرام گور خراج به دهقانان
 ۳۹ خواندن بهرام گور لوریان را از هندوستان
 ۴۰ سپری شدن روزگار بهرام گور

یزدگرد

- ۴۳ پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور
 هرمز
 پادشاهی هرمز پسر یزدگرد:

۴۵ برتخت نشستن هرمز و ستدن تاج از برادرش پیروز

پیروز

- پادشاهی پیروز پسر یزدگرد:
 برتخت نشستن پیروز و خشکی هفت سال افتادن برزمین

- ۴۷ ایران
 ۴۸ جنگ پیروز با تورانیان
 ۴۹ نامه خوشنواز با پیروز
 ۵۱ افتادن پیروز به چاه و کشته شدن

صفحه

بلاش

- پادشاهی بلاش پسر پیروز:
 ۵۴ اندرزکردن بلاش ایرانیان را
 ۵۵ نامه نوشتن سوفرای به خوشنواز
 ۵۷ رزم سوفرای با خوشنواز
 ۶۰ بازگشتن قباد به ایران زمین
 پادشاهی قباد پیروز:
 ۶۳ برتخت نشستن قباد و اندرزکردن با مهان
 بدگمان کردن ایرانیان قباد را از سوفرای و کشتن او
 ۶۴ سوفرای را
 بندکردن ایرانیان قبادرا و برتخت نشانندن جاماسپ
 برادرش را
 ۶۷ گریختن قباد و پناه گرفتن نزد هیتالیان
 ۶۹ بازگشتن قباد از هیتال و زادن کسری نوشین روان و برتخت
 نشستن قباد
 ۷۰ پذیرفتن قباد دین مزدك را
 ۷۲ آویختن کسری مزدك را و کشتن او را
 ۷۴ ولی عهدکردن قباد کسری را و بزرگان نام نوشین روان
 دادن او را
 ۷۸ از پیری نالیدن سراینده
 ۷۹ پادشاهی کسری نوشین روان
 ۸۱ اندرزکردن نوشین روان سرداران ایران را
 بخشیدن کسری پادشاهی را به چهار بهر و تدبیرکردن

صفحه

- ۸۳ خراج را
- ۸۵ نامه نوشتن نوشین‌روان به کارداران خویش
- ۸۸ داستان بابک موبدکسری و عرض سپاه دادش
- ۹۱ در داد و فرهنگ نوشین‌روان
- ۹۲ برگشتن نوشین‌روان گرد پادشاهی خویش
- ۹۴ سزا دادن کسری‌الانان و بلوچیان و گیلانیان را
- ۹۸ فریاد خواستن منذرتازی از یی‌دادکردن قیصر روم
- ۱۰۰ نامه فرستادن نوشین‌روان نزدیک قیصر روم و پاسخ آن
- ۱۰۱ لشکر کشیدن نوشین‌روان به جنگ قیصر روم
- ۱۰۵ دژها گرفتن نوشین‌روان در بوم روم
- رزم کردن نوشین‌روان با فروریوس رومی و گرفتن
- ۱۰۶ قالینیوس و انطاکیه
- آباد کردن نوشین‌روان شهر به‌مانند انطاکیه و نشانیدن درین
- ۱۰۸ اسیران رومی را
- ۱۰۹ آشتی جستن قیصر روم از نوشین‌روان
- ۱۱۱ داستان نوشزاد پسر نوشین‌روان و زنی ترسا
- ۱۱۳ بیمار شدن نوشین‌روان و فتنه برپا زدن نوشزاد
- جنگ ساختن رام برزین با نوشزاد و پنددادن پیروز
- ۱۱۸ نوشزاد را
- ۱۲۰ رزم رام برزین با نوشزاد و کشته شدن نوشزاد
- ۱۲۲ خواب دیدن نوشین‌روان و به‌درگاه آمدن بوزرجمهر
- ۱۲۴ گزاریدن بوزرجمهر خواب کسری را
- ۱۲۷ بزم نوشین‌روان با موبدان و پندگفتن بوزرجمهر

صفحه

- بزم دوم نوشین‌روان با بوزرجمهرو موبدان ۱۳۰
- بزم سوم نوشیروان با بوزرجمهرو موبدان ۱۳۳
- بزم چهارم نوشین‌روان با بوزرجمهرو موبدان ۱۳۷
- بزم پنجم نوشین‌روان با بوزرجمهرو موبدان ۱۴۰
- بزم ششم نوشین‌روان با بوزرجمهرو موبدان ۱۴۲
- بزم هفتم نوشین‌روان با بوزرجمهرو و موبدان ۱۴۵
- داستان مهبود دستور نوشین‌روان ۱۴۸
- آشکارا شدن افسون زروان و یهودی و کشته شدن هر دو آن ۱۵۱
- ساختن نوشین‌روان شارسان سورسان را ۱۵۴
- داستان رزم خاقان چین با هیتالیان ۱۵۵
- آگاه شدن نوشین‌روان از کار هیتالیان و لشکر کشیدن
به جنگ ایشان ۱۵۹
- لشکر کشیدن نوشین‌روان برای جنگ خاقان چین ۱۶۲
- نامه خاقان چین به نزد نوشین‌روان ۱۶۳
- پاسخ نامه خاقان چین از نوشین‌روان ۱۶۶
- نامه خاقان درباره دادن دختر خویش را به نوشین‌روان ۱۶۸
- فرستادن نوشین‌روان مهرستاد را برای دیدن دختر خاقان ۱۷۱
- فرستادن خاقان چین دختر را همراه مهرستاد نزد
نوشین‌روان ۱۷۴
- بازگشتن خاقان و لشکر کشیدن نوشین‌روان سوی تیسفون ۱۷۷
- باز آمدن نوشین‌روان به ایران زمین به پیروزی ۱۸۰
- اندر آرام یافتن جهانیان از آیین نوشین‌روان ۱۸۲
- پند دادن بوزرجمهرو نوشین‌روان را ۱۸۳

صفحه

- ۱۹۳ اندر فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشین روان
ساختن بوزرجمهر نرد را و فرستادن نوشین روان او را
به هند
- ۱۹۶
- ۱۹۹ ناشناختن دانندگان هند رای نردبازی
- ۲۰۱ داستان گو و طلحند و پیدا شدن شطرنج
- ۲۰۳ گفتگو کردن گو و طلحند از بهرتخت
- ۲۰۷ جنگ ساختن گو و طلحند
- ۲۰۹ پنددادن گو طلحند را
- ۲۱۳ جنگ گو و طلحند
- ۲۱۷ بار دیگر رزم کردن گو و طلحند و مردن طلحند بر پشت پیل
- ۲۲۰ آگاه یافتن مادر طلحند از مرگ پسر و سوگ کردن از بهراو
- ۲۲۱ باز شطرنج ساختن از بهر مادر طلحند
- ۲۲۳ گفتار اندر آوردن برزوی کلبله و دمنه را از هندوستان
- ۲۲۹ خشم گرفتن نوشین روان بر بوزرجمهر و بند فرمودنش
فرستادن قیصر درج سربسته و رهایی یافتن بوزرجمهر به
گفتن راز آن
- ۲۳۲
- ۲۳۶ گفتار اندر توقیع نوشین روان
- ۲۴۴ پند دادن نوشین روان پسر خود هر مزد را
- ۲۴۶ پرسش موبد از نوشین روان و پاسخ او
نامه نوشتن نوشین روان نزدیک پسر قیصر و پاسخ فرستادن
آن
- ۲۵۵
- ۲۵۷ لشکر کشیدن کسری به روم و وام گرفتن از بازارگانان
- ۲۶۰ آمدن فرستادگان قیصر نزد نوشین روان با پوزش و نثار

صفحه

- گفتارنوشین روان اندر ولی عهد کردن پسر خود هرمزد را ۲۶۳
- پرسش موبدان از هرمزد و پاسخ دادن او ۲۶۵
- عهد نوشتن نوشین روان پسر خود را هرمزد ۲۶۹
- پادشاهی هرمزد**
- آغاز داستان ۲۷۳
- بر تخت نشستن هرمزد شاه و اندرز کردن به سرداران ۲۷۳
- کشتن هرمزد ایزدگشسپ را و زهر دادن زرد هشت موبد موبدان را ۲۷۵
- کشتن هرمزد سیماه برزین و بهرام آذر مهان را ۲۷۹
- برگشتن هرمزد از بیداد به دادگستری ۲۸۲
- لشکر کشیدن ساوه شاه به جنگ هرمزد ۲۸۴
- نشان دادن مهران ستاد از بهرام چوبینه به هرمزد شاه و خواستش هرمزد ۲۸۷
- آمدن بهرام چوبینه به نزدیک هرمزد شاه ۲۹۰
- پهلوانی دادن هرمزد بهرام چوبینه را ۲۹۲
- رفتن بهرام چوبینه به جنگ ساوه شاه ۲۹۵
- فرستادن هرمزد شاه خراد برزین را نزدیک ساوه شاه به پیغام فریبنده ۲۹۸
- پیغام فرستادن ساوه شاه نزد بهرام چوبینه ۳۰۰
- فرستادن ساوه شاه پیغام دیگر به بهرام چوبینه ۳۰۳
- پاسخ دادن بهرام چوبینه ساوه شاه را ۳۰۴
- خواب دیدن بهرام چوبینه و لشکر آراستن ۳۰۶
- رزم کردن بهرام چوبینه با ساوه شاه ۳۰۸

صفحه

- ۳۱۱ کشتن بهرام چوبینه جادوی را
فرستادن بهرام چوبینه فیروزنامه را با سراساوه شاه نزد
هرمزد
- ۳۱۳ رزم بهرام چوبینه با پرموده پسر شاه ساوه و گریختن
پرموده به آوازه دژ
- ۳۱۶ پناه خواستن پرموده از بهرام چوبینه
خواستن بهرام چوبینه منشور زینهارای پرموده از هرمزد
- ۳۱۹ خشم گرفتن بهرام چوبینه بر پرموده
- ۳۲۳ آمدن خاقان به نزدیک هرمزد شاه
آگاهی یافتن هرمزد از ناراستی بهرام چوبینه و پیمان
بستن با خاقان
- ۳۲۹ فرستادن هرمزد دو کدان و جامه زنان نزد بهرام چوبینه
- ۳۳۰ اندر دیدن بهرام چوبینه بخت خود را
- ۳۳۲ گرفتن بهرام چوبینه آیین پادشاهی
- ۳۳۴ آگه دادن خراد برزین هرمزد را از کار بهرام چوبینه
سگالش نمودن بهرام با سرداران از پادشاهی خود و پند
- ۳۳۵ دادن او را گردیه خواهر خویش
- ۳۳۸ سکه زدن بهرام به نام خسرو پرویز
نامه نوشتن بهرام نزد هرمزد و گریختن خسرو پرویز از
- ۳۴۴ پیش پدر
- ۳۴۵ فرستادن هرمزد آیین گشسپ را به جنگ بهرام و کشته شدن او
- ۳۴۸ کور کردن گسته و بندوی هرمزد را
- ۳۵۲

جلد هفتم

صفحه

	پادشاهی خسرو پرویز
۳	آغاز داستان
۴	بر تخت نشستن خسرو و پوزش پدر خواستن او
	آگاهی شدن بهرام چوبینه از کور شدن هر مزد و لشکر
۶	کشیدن به جنگ خسرو پرویز
۹	رسیدن خسرو پرویز با بهرام چوبینه به همدیگر
۲۲	پند دادن گردیه برادر خود بهرام را
۲۴	رای زدن خسرو پرویز با سپه‌داران و موبدان خود
	شبیخون کردن بهرام چوبینه بر لشکر خسرو و گریختن
۲۷	خسرو پرویز
۲۹	گریختن خسرو به روم و کشته شدن پدر او هر مزد
۳۲	رفتن خسرو به روم

صفحه

- ۳۵ بردن بهرام سیاوش بندوی را پیش بهرام چوینه
رای زدن ایرانیان و بهرام از بهرپادشاهی و برتخت
- ۳۶ نشاندن اورا
- ۴۰ برتخت نشستن بهرام چوینه
- ۴۱ گریختن بندوی از بند بهرام
- رفتن خسرو سوی روم به راه بیابان و آگاهی دادن راهب
- ۴۵ از کار آینده
- ۴۸ آمدن خسرو به بوم روم
- ۴۹ بازگرفتن راهب بودنی را به خسرو پرویز
- ۵۱ نامه فرستادن خسرو پرویز به قیصر روم
- ۵۴ پاسخ نامه خسرو از قیصر
- ۵۷ نامه نوشتن قیصر به خسرو پرویز دیگر بار
- ۶۰ عهدنامه نوشتن خسرو پرویز و فرستادن نزد قیصر
- ۶۲ طلسم ساختن رومیان و آسایش کردن ایرانیان را
- ۶۵ گزارش کردن خراد برزین هندوان
- ۶۸ فرستادن قیصر لشکر و دختر نزد خسرو پرویز
- ۷۰ لشکر کشیدن خسرو به سوی آذرآبادگان
- آگاه شدن بهرام چوینه از بازگشتن خسرو و نامه نوشتن
- ۷۳ به سرداران ایران
- سپاه راندن بهرام چوینه به جنگ خسرو پرویز و هزیمت
- ۷۵ کردن رومیان را
- ۷۹ جنگ پهلوانان خسرو با بهرام چوینه

صفحه

- جنگ سیوم خسرو پرویز با بهرام چوبینه و کشته شدن
 بهرام ۸۵
- گریختن بهرام چوبینه از پیش خسرو و رسیدن نزد خاقان
 چین ۸۷
- نامه خسرو پرویز به قیصر به پیروزی و پاسخنامه قیصر
 خشم گرفتن نیاطوس بر بندوی و آشتی کردن مریم در
 میانشان ۹۲
- بازگشتن نیاطوس و رومیان از ایران نزد قیصر روم
 زاری فردوسی از مردن فرزند خویش ۹۴
- داستان بهرام چوبینه با خاقان چین
 کشته شدن مقتاتوره به دست بهرام چوبینه ۹۷
- کشتن دد دختر خاقان را ۱۰۰
- کشته شدن شیرکپی بردست بهرام چوبینه
 آگاهی یافتن خسرو پرویز از کار بهرام و نامه نوشتن
 به خاقان ۱۰۱
- سپاه آراستن خاقان چین
 فرستادن خسرو خراد برزین را به نزد خاقان و چاره کردن
 او از کشتن بهرام چوبینه را ۱۰۴
- فرستادن خراد برزین قلون را به نزد بهرام چوبینه
 کشته شدن بهرام چوبینه به دست قلون ۱۰۹
- آگاه یافتن خاقان از مرگ بهرام و تباه کردن خان و مان
 قلون و نواختن خسرو پرویز خراد را ۱۱۳
- نامه نوشتن خاقان به گردیه خواهر بهرام و پاسخ آن
 ۱۱۸
- ۱۲۰

صفحه

- رای زدن گردیه با پهلوانان خویش و گریختن از مرو ۱۲۲
 فرستادن خاقان طورگ را از پس گردیه و کشتن گردیه اورا ۱۲۴
 کشتن خسرو بندوی را به خون پدرش هرمزد ۱۲۶
 سرپیچیدن گسته‌م از خسرو پرویز و خواستن او گردیه را ۱۲۷
 کشته شدن گسته‌م به دست گردیه به چاره خسرو پرویز
 و گردوی ۱۲۹
 نامه نوشتن گردیه به خسرو و خواستن خسرو پرویز اورا ۱۳۲
 هنر نمودن گردیه نزد خسرو پرویز ۱۳۳
 در سبب خراب شدن شهری ۱۳۴
 بخش کردن خسرو پادشاهی خود و لشکر فرستادن
 به مرزهای ایران ۱۳۷
 زادن شیرویه پسر خسرو به فال بد ۱۳۹
 نامه نبشتن خسرو به قیصر و پاسخ قیصر و خواستن او
 دار مسیح ۱۴۱
 پاسخ نامه قیصر از خسرو پرویز ۱۴۵
 داستان خسرو پرویز و شیرین ۱۴۸
 رفتن خسرو به شکار و دیدن شیرین و فرستادنش به مشکوی
 خود ۱۴۹
 پند دادن بزرگان خسرو را ۱۵۱
 کشتن شیرین مریم را و بند کردن خسرو شیروی را ۱۵۳
 داستان ساختن خسرو طاق دیمر را ۱۵۴
 داستان بارید رامشگر ۱۵۸
 ساختن خسرو ایوان مداین را ۱۶۱

صفحه

- ۱۶۵ گفتار اندر بزرگی خسرو پرویز
 ۱۶۶ در بیدائی کردن خسرو و ناسپاسی سپاه او
 ۱۶۷ برگشتن لشکر ایران از خسرو و رها کردن شیرویه از بند
 ۱۷۱ رها کردن سران شیرویه را زبند
 ۱۷۳ آگه شدن خسرو از کار سپاه
 ۱۷۵ گرفتار شدن خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه

قباد پیروز

- ۱۷۹ پادشاهی قباد پرویز
 ۱۸۴ پاسخ فرستادن خسرو پرویز قباد را
 ۱۹۴ شیون باربد برخسرو
 خواستن بزرگان از شیروی مرگ خسرو و کشته شدن او
 ۱۹۶ به دست مهرهمزد
 داستان شیرویه با شیرین زن خسرو پرویز و کشته شدن

۱۹۸ شیرویه

اردشیر شیروی

- ۲۰۴ بر تخت نشستن اردشیر شیروی و اندرز کردن به سرداران
 ناخوش بودن گراز از پادشاهی اردشیر و به چاره او کشته
 ۲۰۵ شدن اردشیر به دست فیروز خسرو

فرایین گراز

- ۲۰۷ تخت شدن گراز
 ۲۰۹ کشته شدن فرایین به دست شهران گراز

پوران دخت

- ۲۱۰ پادشاهی پوران دخت

صفحه

	آزرم دخت
۲۱۲	پادشاهی آزرم دخت
	فرخ زاد
۲۱۳	پادشاهی فرخ زاد
	یزدگرد
۲۱۵	پادشاهی یزدگرد
	تاختن سعد وقاص به ایران و فرستادن یزدگرد رستم را
۲۱۶	به جنگ او
۲۲۱	نامه رستم به سعد وقاص
۲۲۲	پاسخ نامه رستم از سعد وقاص
۲۲۵	رزم رستم با سعد وقاص و کشته شدن رستم
۲۲۶	رای زدن یزدگرد با ایرانیان و رفتن سوی خراسان
۲۲۹	نامه یزدگرد به ماهوی سوری و به مرزبانان خراسان
۲۳۳	رفتن یزدگرد به طوس و پذیره شدن ماهوی سوری او را
	برانگیختن ماهوی سوری بیژن را به جنگ یزدگرد و
۲۳۴	گریختن شاه در آسیا
۲۴۲	کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان
۲۴۶	بر تخت نشستن ماهوی سوری
۲۴۸	لشکر کشیدن بیژن به جنگ ماهوی سوری
۲۴۹	جنگ بیژن با ماهوی و کشته شدن ماهوی
۲۵۱	تاریخ انجام شاهنامه